

## قطعه

## شاه و وزیر و گربه دست آموز

شنیده‌ام که شهی با وزیر خود می‌گفت  
 درخت تلخ زیواند تربیت در باغ  
 وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک  
 مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساحت  
 چو این شیدمک در خفا صاحب گفت  
 بی تدارک این کار گره باید  
 برقت حاجب و فی الفور گره آورد  
 ملک باارکنان گفت کش یا موزند  
 یکدو هفته چنان شد که حاضران گفتند  
 سپس بخواست شهنش و در بر او نگفت  
 مین بگره که در پیش تخت من مریای  
 رها نموده عیان طبیعت از تعایم  
 وزیر گفت کلام شاه است کلام  
 ولی تربیت گره عره توان بود  
 سرشت تلخ چو دارد درختا کر آتش  
 ملک پاسخ وی گفت طرح معقولات  
 دلیل عقل اگر نه هوا کند پرواز  
 بین گره و صحت نه که انکارت  
 در این مباحه ز سوراخ خانه موشی هست  
 فکند گره رکب شمع را و در پی موش  
 فناد شعله آتش رشمع در ایوان

که علم و فضل کلید خزانه هراست  
 میوه شکرین جاودانه بار وراست  
 نکور دادن آینه همد بی نعر است  
 برنده جوهری از آهسی که بد گهر است  
 مراندست تو کاری شگرف در نظر است  
 که سته بر قدم همت تو با وراست  
 که هر که دیدش گفتی به گره شیر نراست  
 صایبی که نهان در طایع مشراست  
 یکی را آدمیان در لباس خانور است  
 دین جانوری کس شریکند تراست  
 ستاده شمع یک از عروب تا سحر است  
 گسته شد شباهت ز مادر و پدر است  
 دل ماوک هرمان حی دادگر است  
 که چو سرشت مساعده تربیت هدر است  
 رحوی حلددهی تیره رنگ و تلخ بر است  
 قبیح دان چو مخالف حس و ناظر است  
 چو شد مخالف حس و نظر شکسته پراست  
 در این قصیه چو انکار صوء در قمر است  
 که گره موش چو بیدر هوش بیحس است  
 دوید هر سو چو بانکه حوی جانور است  
 چنانکه گفتی ایوان تور پر شرراست

برهنه پای شد اندر گریز و خاصاش  
 وزیر داماش اندر گرفت و گفت شها  
 تربیت نشود گریه آدمی ریرا  
 نه زرتوان برد از سنگ و آهن و پولاد  
 کسی شکر زبی بورییا طمع نکند  
 حکایت پسر پاره دوز در صفت روم  
 در این قضیه ۴ نوژر جمهر او شروان  
 چه گفت گفت بنایک زاده تکیه مکن  
 سو ذ بالله اگر سفله بجاه رسید  
 چو ناوسيله فکرت زمام بخت گزیت  
 اصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب  
 نراه مرو چو خوش گفت کاروان سالار  
 اگر چو گاو حرا را دوشاخ تیرندی  
 توای بجاه طبیعت فدا ده پوست و ار  
 برا رجاه طبیعت که با چنین مالک  
 درون مهند طبیعت عوده شب و روز  
 طبیعت این درو بیگر بهم چنان پیوست  
 ر ماوراء طبیعت خسر نداری هیچ

﴿ قطعه ﴾

﴿ در تاریخ تأسیس بیمارستان زنان و کودکان طهران ﴾

در عهد شه رماه احمد  
 عهدی که محمد معارف  
 شاهي که بعدل داسان است  
 ممتاز الملک را مکان است  
 گر کردارش هر عیان است  
 واسطه امیر اعلم

برداخته شد چنین نالی      کاسایش ملتی در آن است  
 اطفال و زنان ملک مارا      زین کاخ شفا بر ایگان است  
 تاریخ اساس و نام نامیش      (بیمارستان نانوان) است  
 ﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در سال اول مشروطه سروده است ﴾﴾﴾

بیچاره آدمی که گرفتار عقل شد      خوش آنند سیکه گزده خرا آمدالاع رفت  
 ای ناغبان منال در نوح دی و خزا      بشین جای وفاتده، مرخوار که ماع رفت  
 ای پاسبان مخسب که در غارت سرای      درد دغل صحنه تو باجرع رفت  
 ای دهخدا عراقی و روی و طوس هم نماند      چون نانه رفت و سقز و سا و جلاع رفت  
 یاران حذر کنید که در بوستان عدل      امروز حوقه حوقه سی اوم و زاع رفت  
 ﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در اصطلاحات بازی آس ﴾﴾﴾

چشم مست تو مگر پریم بمب انداز است      یا ز ترکان صحیح السب قفقار است  
 چشم مستی که تو داری همه دارند ولی      ایروش در همه ساده رحار ممتاز است  
 چشم تو آس و رحمت بی بی و ابروی تو شاه      گونه لکاته و حیل مژگان سر نار است  
 دست خالی زده ام توپ سودای تو من      گرتو حیرم نکسی مشت من ای جانار است  
 ﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در ستایش دانش پیارسی سره ﴾﴾﴾

ارادمی که پدیدار گشت هوش هست      بی مار کمر ست پیش بردان چست  
 جو سرور است شد و چون معشه سرد پیش      چو عوجه دوحه اسار گفتگوی و چون گل رست  
 سپر نگفته ودان شد او سپر محاک      مشت دوسر دانا و معراو را شست  
 در کردگار رسیدش گوش جان غرناب      که پیشوای جهانی رگفته گفته تست  
 کفا که باشی کفشیر (۱) مرشکته کی      کفا که بینی ایجا شکسته است درست  
 نگیر پورا دامان هوش و دست خرد      مگر گفت مرا یاوه و گراهه و ست  
 خردی است کراو هر که هر چه حوید باعت      خرد در هیت کراو هر که هر چه خواهد حست

(۱) کفشیر - داروییست که فلزات را بدان لحیم پیوند کند

## ﴿ قطعه ۱۱۹ ﴾

﴿ در حق میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملک نگارنده ﴾

﴿ چهره ناله تربیت در ۱۳۲۱ ﴾

استاد فاضلان سحنور ذکاء ملک آن منشی حریده غرای تربیت  
 دانشوری که فصلی در گوش آسمان آوازه در فکیده ز آوای تربیت  
 آن قائد سپاه معارف که از هنر آراست صدکتیب بصحرای تربیت  
 کلکش مشاطه وار زرسم ادب نهاد خالی بصفحه رح ریسای تربیت  
 پیرایه یافت گردن دوشیزه ادب از فیض بحر طبع گهرزای تربیت  
 اینک سزد که مده پاداش اینکرم از روی شوق بوسه زند پای تربیت  
 خواهم رکرد گار که تاروز رستخیز مت نهاد خلق ز اقای تربیت  
 روش کند خدای تعالی روان ملک از آفتاب چهر دلارای تربیت

## ﴿ قطعه ۱۲۰ ﴾

﴿ در وجه تسمیه بورالی ﴾

شیده ام که ز لشک و کدورتی را کبیز مطبخ (بوران) برای مأمون بخت  
 هراکه زان پس آمخت و بخت بورانی ز دست یخته خالیگران وی آمخت  
 کون سرد که رانی حوران ترانه کنند که شاد باد ببنو روان بوراندخت

## ﴿ قطعه ۱۲۱ ﴾

﴿ در مدح میرزا حلال الدین محمد مجد الاشراف در ۱۳۲۹ ﴾

ای برقلک امراشته حرگاه ولایت وی صاحب تاج و کمر و گاه ولایت  
 ای ارتو عیان ظاهر بیای شریعت وی در تو نهان باطن آگاه ولایت  
 روی تو چراغ شب دیچوور طریق نطق تو طاشیر سحرگاه ولایت  
 رخشده زرحسار تو اشاح حقایق تانده ز ابوار تو اشاه ولایت  
 تو چشمه حیوایی در طلعت گیتی تو شمع فروزایی در راه ولایت  
 سوگند بدات احدیت که در اقلیم امروز توئی پیرو شهشاه ولایت  
 سالک نود حر توره سوی حقیقت زیرا که توئی صاحب و همراه ولایت

خورشید جمالی تو وگر دون حلالی    مهر فلک دولتی و ماہ و لایت  
تا السنہ چهل ز علم تو بریندند    در مدح تو بگشوده شد افواہ و لایت  
ای ہادی ہر گمشدہ وی قاید ہر گور    ما را برسان جانب خرگاہ و لایت  
تا سجده کنم در بر ایوان طریقت    تا بوسہ زسم بر در درگاہ و لایت  
آمد باسیری ہیکمند تو امیری    چون سائل مسکین بدر شاہ و لایت

﴿﴿﴿ قطعہ ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ ہند تہنیت وزارت دربار امیر بہادر جنگ ۱۳۲۲ ﴾﴾﴾

ایا امیر جوان بخت شادزی کہ کیوں    امارت تو ہمی گشتہ ما وزارت حفت  
سروش عیب بہر نامداد مژدہ دہد    ترا کہ دیدہ روش بشام تیرہ نعت  
بود این گرم خسر و اہ ہر کہ شید    چو صبحہ شدہ تسم چو برک گل بشکفت  
باشکار و نہان لطف شاہ با تو بود    کہ چا کر در شاہی باشکار و نہمت  
ہمرازہ ملک و از شکر شاہ شکر ریخت    ہمیشہ لعل تو در مدح شاہ گوہر ست  
نہ خاطر تو بغیر از ہوا ہی شہ اندوخت    نہ از زبان تو کس غیر مدح شاہ شفت  
بدان امارت شایان ملک اشارت کرد    در این وزارت لایتی فلک اشارت گہمت  
سپہر کیست کہ باد شمت کند سارش    ستارہ کیست کہ باجا کرت توان آشفت  
فلک بہ بار وفایان دوستان بخت    فضا باد اجل جانب دشمنان رفت

﴿﴿﴿ قطعہ ﴾﴾﴾

این کہ تو بینی رخ طبیعہ سورت    آہت دین دزد دل معین حضور ست  
دل تو نزدیک و قلب با تو موافق    چشم بد از روی نارین تو دور ست

﴿﴿﴿ قطعہ ﴾﴾﴾

مالی کہ در جہان پی تہدیر و سروشت    سارند صر و جہنک کہ کاریست شوم و زشت  
گر صرف علم و وصعت و اخلاق میشدی    مردم بدی ہر شدہ و گیتی شدی بہشت

﴿﴿﴿ قطعہ ﴾﴾﴾

لا یجوز و یجوز را اجل است علم عشاق را نہایت نیست

عشق را سو حنیفه درس انگفت شافعی را در آن درایت نیست  
مالک از سر عشق بیخبر است حنیفی را در آن روایت نیست

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در باره شاعران مدرسه سادات در طهران در جشن افتتاح سال ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ ششم آن مطابق عهد غدیر ۱۳۳۲ محمد صادق الحسینی الفراهانی ﴾﴾﴾

همه صاف طیب همه پاکدامن همه با شہامت همه با وقوت  
همه شیرخورده ز پستان دانش همه سته سا علم عقده اخوت  
همه زاده از خاندان رسالت همه رسته از بوستان نبوت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در دفاتر ادیب‌الممالک ضبط شده و احتمال میرود از و باشد ﴾﴾﴾

لاله را گفتم ای پری بی‌مکر صورتت خوب و سیرت نیکوست  
مازگو کاین دلت سیاه از چیست یا مگر زحمتی رسید از دوست  
گفت نمی‌نی که روز بدارم زو زو که اسباب شادمانی اوست  
غیچه را بین صکه حورده دآرد می‌نگجد زخمی در پوست

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

شیخ عبدالغفور تریزی نه مسلمان به قوم زردشت است  
هستش انگشتی سوی قفا که در آن حلقه مردم آگشت است  
طرفه‌حالیست این که این ما ن حلقرا پیشوا و خود پست است

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

گویند هر که حانه‌حق را نهاد خشت  
این راز را مفسر آیات ایزدی  
پیغمبر آنچه گفته صواب است و نرد عقل  
شادا و حرما دل حاجی عایقی  
پیراهنی نه بیکر خود دوخت کردار دل  
یکپایه از بهشت قم هشت و بهر خویش  
قصری دهد خدایش به رخسار در بهشت  
در سوره برانه ز قول بی نشست  
انکار این حدیث بود باب و زشت  
کایرد گلش ز گوثر و ماء معین سرشت  
توفیق ایردیش همی تارو بود درشت  
بنیاد صد هزار سرا در بهشت هشت

این خشتها که در پی مسجد بکار برد هر یک شود جلد و را بوستان و کشت  
چون در بهشت خشت شود قصر شاهوار تاریخ این بهشت امیری نگاشت (حشت)

۱۳۰۰

## ﴿﴿﴿ فرد ﴾﴾﴾

این رشته بی پیوند هر چند که يك تار است در صومعه مسیح است در میگذرد ز نار است

## ﴿﴿﴿ فرد ﴾﴾﴾

يك قطره ز آب گرم و يك ذره وفا در چشم و دل خدای داناست که بیست

## ﴿﴿﴿ فرد ﴾﴾﴾

تو چون بباری و گزنی چو باغ و ما چو درخت حرمهار که پوشد بر این درختان رحمت

شبه ۱۸ ربیع الثانی ۱۵ حوت ۱۳۳۳ (ادیب الممالک)

## ﴿﴿﴿ رباعی ﴾﴾﴾

همسایه وهم نشین و همراه همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست  
در ایچمن و قرق و نهانجا به جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

## ﴿﴿﴿ رباعی ﴾﴾﴾

در کشور ما و ساد فرامر ماست حارادر و خارورد و حفظ خرماست  
از مردم بیگانه توقع چکنی زیرا که هر آنچه بینی ارما بر ماست

## ﴿﴿﴿ رباعی ﴾﴾﴾

## ﴿﴿﴿ در وصف آب معدنی تنکابن ﴾﴾﴾

ای خضر زمرك هر دو حستیم بحات مادر وطن خویش و تو اندر طلعات  
عمر انداز تو عیش «رمدازما ما آب شلف حوریم و تو آب حیات

## ﴿﴿﴿ رباعی ﴾﴾﴾

عسلین و حمیم آب این حمام است در گاه حجیم ما این حمام است  
نابوت و تم جهیم و حر لظی يك قصه ارعداد این حمام است

## ﴿﴿﴿ رباعی ﴾﴾﴾

خویشش مشمر چو پیش بیگانه نشست کردوست برید چون دشمن پیوست  
برهیر ز پارسای میخانه بشین بگیر رآشنای بیگانه پرست

رباعی

آدبار زهر طرف بمن رو کرده است چرخم پی رزق در تکاپو کرده است  
 شه جایزه ام بشاخ آهو کرده است گنجور برات سنک پهلو کرده است

رباعی

چیزی که میان ترکها نایاب است انسانیت و حقیقت و آداب است  
 چیزی که میان اینجماعت باب است دندان دروغ و لقب و سرخاب است

رباعی

شاهها توجوانی و جوان داری سخت میمون و حجت بادت این افسر و نخت  
 ازدادو دهش میوه ده ای تازه درخت تاشاخ تو سز ماندو بیخ تو سخت

رباعی

ابام حوایی شدو آن ناز شکست وز شهر مرغ عمر سرواز شکست  
 بنشین بشین کدام رقص و چه سماع آن جلوه فرو نشست و آن ناز شکست

رباعی

فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام

لورا ز حدیث غیر خاموش گرفت جز ذکر خدا جماعه در اموش گرفت  
 بر آجت رضا نشست و در حله سر معشوقه تقاررا در آغوش گرفت





## حرف جیم

﴿﴿﴿ قصیده ﴾﴾﴾

زحور شید ستند ز رینه هودح	چو شد چهره شاهد صبح المبح (۱)
سلاحش و رشا کی السلاح و مدح (۲)	ت من حکم بسته آمد بمشکو
بروئی چو ورود و حطی چون مسح	مخوئی چو مینو موئی چو عشر
دو خادو مکحل دوارو مزحج (۳)	دو گیسو مطرا دو عارض مصفا
که حک تو ملجم همی گشت و مسرح (۴)	مرا گشت بر خیز و عزم سفر کی
چو گرم بریشم نریدان و بلج (۵)	هلا چندمانی درین گور تازی
مخواهی دگر یا فتن راه محرح	گر آیدون نیاثی ازین خانه بیرون
که تجمش ریحوم و مادرش اعوج (۶)	پس آنکه یارود تا زنده رخشی
یکی باره تند و رهوار و هیدح (۷)	یکی مرکی سحت و ستوار و توسن
و یا تجم تازی بوندان مذحج (۸)	ز پشت کعبت سواران کننده
تر حلو و ه اندر شدی همچو مزلیح (۹)	نه بیغوله اندر شدی چون عراده
که ایست مرکوب و ایست مهبج	رکاش مرا پیشم آورد و لغتا
شدم از طریق اندرون ری معرح (۱۰)	نشستم بران باره گوه بیحکر
هوا آذر افشان و ره تارو معوح	شی قیرگون بود دشتی پر اردد

- (۱) المبح - آشکار (۲) مذحج - تمام سلاح (۳) مزحج - امری ناریک و کشیده (۴) ملجم و مسرح - مالکام و روی (۵) بلج - حانه گرم بریشم (۶) اعوج - اسواست اری هلال یحوم - اسم اسب معاریس مدر - (۷) هیدح - فارسی است یعنی تیر و جهنده (۸) مذحج - پشت ایست که مستط الرأس مالک و طی بوده (۹) عراده - اسب ربیعین و باد کلی رحلو و ه - لعرشگاه مرلیح آلت لعرش مثل گوی (۱۰) معرح - مقصد

چو دریا همه چاهساران مقرر  
 چو بر صحر صمازندی نعل توس  
 گهی تند راندم گهی نرم توسن  
 گهی از حراسان شدم زی سپاهان  
 همی تاختم بارگسی در بیابان  
 بدانستم ایسان مضیق است این ره  
 اگر یک دانستمی این شدائد  
 ارازیس که شد ساقم از خار خونین  
 رسیدم بدربار میر معظم  
 یگانه امیر گیری که باشد  
 روح علم را کرده از مسی مصفا  
 بر فکر او چشم تقدیر اسکه  
 ز علمش نه بیکر ردائی است معلم  
 امیرا تو محتساج خلقی خدمت  
 چو مرخ و عفار (۱) است کلاکت اریرا  
 رقیبت که با تو شد هم ترازو  
 تو حود بهرة و حسودت بهرة  
 تو در فصل چو در سجا حاتم ملی

چوسلم همه کوهساران مدرج  
 بزیر سمش خاره گشتی مدحرج (۱)  
 گهی راست بر زین نشستم گهی کج  
 گهی از سپاهان شدم سوی ایندج (۲)  
 چو هندوسوی گنک و حاجی سوی حج  
 ندانستم ایسان عمیق است این فج (۳)  
 نه جستم سبدا دو نه کردمی لاج  
 بغالیدن از خاره بر تار کم شج (۴)  
 که دینار داش از او شد عروج  
 هر فریدون و بازوی ابرج  
 تن چهل را کرده در خون مضرج (۵)  
 بر هوش او پسای تدبیر اعرج  
 ز حکمت بر طیلسانی مدح  
 ولی خلق بر خدمت تست اخوج  
 ررند تو با القری شد مؤحج (۶)  
 کجا هم چو شمشاد شد شاح عوسج (۸)  
 تو چون زر تقدی رقیب تو بهرج (۹)  
 که بدبور شد الله سعد حشرج

(۱) مدحرج - عطله (۲) ایندج - شهر بست در کردستان

(۳) حج - راه کناده در میان دو کوه (۴) شج شکاف

(۵) مصرح - آلوده - (۶) عرج درسی است که رود آتش از او بیرون

میآید عار درسی است که رند من خوب آسوده راوی بیگانه

(۷) مؤحج - اووسه (۸) عوسج درخت خار (۹) بهره - سبب عرج بدو مائل

سر افسر از فضل داری چنان چون  
بر این خلق چون بگری جمعشانرا  
ثبات درازند و با رای کوتاه  
رفیق تهاقد چون سکر و نعل  
حکمت شهادت نهر جان خسته  
باصلاحشان گوش بسا عقل متفن  
منه تاشود راه نصکلیف سته  
که یافع شود طفل بعد از ترعرع  
بکن پشم این ابلهانرا زسبت

لیله دوشنبه ۳ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴ - ۱۸ ذی قعد ۱۲۹۴ - قوریه ۱۹۱۶

ادیب الممالک

﴿ قطعه ﴾

سکه از سخت خویش مأیوسم  
روز تاشد بسات نرادان  
استخوانیست پیکرم بی گوشت  
پیکرم را بود چو زلف تان  
بسماع و دلم زماه بهشت  
راست گوئی که حورده ام ایون  
سمر است این سخن که گنج رسد  
گر چنین است سده را زچهر روی  
آری از سخت من مساعد بود

جاودان اندرین سرای سنج  
ماغم دل همی زسم شش و بیج  
مانده بر جای چون شه شطروح  
شکر و تاب و بیج و چین و شکج  
فکر مورو و طبع قافیه سنج  
یا شراب و حشیش و ندر السنج  
مردمان را پس ار کشیدن ربیع  
ار پس رنجها بیاید کج  
تن زارم نجستی ار قولج

(۱) نکر و نعل - قابل عرب (۲) مصحح - پخته .  
(۳) مرع - ته شده (۴) یافع - بالغ ترعرع - ناییدن یافع - میورسیده  
مع - آرسیده (۵) مطح - کمان حلاج

قطعه

در وجه تسمیه مهلبی

مهلب اس ابی صفره میراردی را شنیده ام که زبونی رسید از قولنج  
برای داروی ایندرد ریخت زرچندان که گشت جمله نهی خانمان و کبسه و گنج  
بخت فریش از شیر گاو و قند و برنج یکی طیب در هاندش زد در دورنج و شنگ  
از آن سام مهلب مهلبه بنامند چنانکه ماند زلجلاج در جهان شطرنج  
وزانش مرنی خوانند در بلاد عجم که هم نمرن شود پخته بی مشقت و رنج

حرف حاء

قطعه

تاریخ فرار ابوالفتح میرزای سالارالدوله در نو بران از بیم سرداران

بختیاری و غیر هم با چهل هزار قشون و ۲۱۹ عرشته توپ

بتاریخ جمعه ۵ رمضان ۱۳۲۹ مطابق ششم میزان

درنده کوس و هیرو علم شکست ابوالفتح	درار گف دهر یاردم گسه ابوالفتح
ارام سپس که چو گروک او نهاد در گلحق	گرخت هدیه شعالی ردام حسه ابوالفتح
و محتساری بر دل هدیه نگاه دلیران	مزار کرد بهامون چو حوس حسه ابوالفتح
دوران شد وار باع موک بو رعمدرا	گرفت وجود چو بادام و مریمه ابوالفتح
امدی از پی تاریخ انورام و گریزش	نگاشت برووف اضار (مدی شکسه ابوالفتح)

۱۳۲۹

حرف حاء

قطعه

تا که سردار اسعد اندر ری	رد علم چون بر آسمان مریخ
نمره توپ و بانک صاعقه زد	مرح طلسم سیلی توپخ
دهن حور دوحه با مسمار	گوش بیرمک و حیله کوهت سمج
شاح بیداد را سروی داد	کند از ریشه و فکند از بیخ
بی نامل نگاشت کملک ادیب	(بختیاری مجاهدان) تاریخ

۱۳۲۷

## حرف دال

﴿قصیده ایست که در چهارشنبه بیستم ذی الحجه ۱۳۲۳﴾

﴿در یاد کوبه در سبب ضعف اسلام گفته ام :﴾

در این زمانه که یکسر جهانیان حرسند ز چیست ملت اسلام گشته حوارونترند  
 جهانیان همه گشتند انجمن وین قوم اگر خود انجمنی داشتند پراگند  
 مگر مسلمان دیوت و دیگران چو بملک که دیگران همه آراد و مسلمین درسد  
 جهود و ارمی و گرج و روم و چرکس و قبط همه رهیده رزجیر و سرگشته گمند  
 ولیک هر یک از ایشان یکی مسلمان یاوت چو دیومست و چو تیاره در طلسم افکند  
 هلند مرکز عدلست در اروپا لیک رحاوه پرس که خو بگریه از حهای هلند  
 از آنکه مردم جاوه همه مسلمانند بر این گروه روا باشد احتمال گزند  
 کسان که کشتن گریه و گراز نپسندند ناهل قله ندارند غیر کینه پسند  
 چرا مسلمان باشد غمین بگناه طرب چرا مسلمان نوشد شرنگ اربی قند  
 سبب ندانی ایور دیده از من پرس نه ناتو گویم مگر وحیه و ترفند (۱)  
 برای آن بود این پستی و حقارت و دل کینه در ایشان داش بود به دانشمند  
 شکسته آمد هرمان ایزدی پیمان گسته آمد ز آیین احمدی (ص) پیوند  
 به خویش از ایشان حرم بود نه بیگانه به حق تعالی راصی نه آسیا حرسند  
 کبیر ایشان بر کثرتان ندارد رحم صعیر ایشان از مهتران بگیرد پسند  
 پسر نداند هر دردی از متاع پدر بدرنگوید غیر از دروغ نا فرزند  
 هر وختند بیک حبه آبروی وطن خریدند آند علسی هلاک خویشاوند  
 رفیق صادقشان حابه از وطن پرداخت طیب صادقشان سپه از هاق آکند  
 برای رونق بازار خویش نازرگان همی خورد ز بی یک دروغ صد سوگند

چرا زبون نشود ملتی که قاضیشان  
 کشد ز رشوت و آرزو طمع زمانه بگند  
 ر کند رشوه خوران عالمی قرین بدیست  
 که هست، معنی رشوت پاریسی (بدگند)  
 چنانکه راده ملحم برای وصل قطام  
 فروخت خون علی را نیم شکر خند  
 متاع دین که حسین داد جان و باز خرید  
 فروختند حیوان بشاهدان لوند  
 رحور حاکم بیدادگر ز خا به خویش  
 اهالی خوی و خلیخال واردیل و مرند  
 گریختند در این ملک و پیش تیر بلا  
 هدف شدند ایجان نزارو حال نژند  
 چو گو سپید احلشان درید لرزن پوست  
 کاب کرد و بر آتش نهاد همچو سپند  
 یکی نخواست دینشان ز ترک آدم حوار  
 یکی نرسد که تن خویش در سیاه پرنده  
 رسوگ اسلام است این که سالها پوشید  
 کجائی ای (علی مرتضی) که باشمشیر  
 کجائی ای (عمر) دادگر که با انصاف  
 کجاست آنکه هر ما را و همی بودی  
 کجاست آنکه ز راز گنج ریخت در گجه  
 کجاست عاشق صادق که نکند اردوست  
 خوشا مجال شهیدان دین که شهد بلا  
 رسکه ریحه خونشان محاک تیره هوز  
 تو ای مسلمان کاسلام را سک آری  
 محوس روت نمبو تو در سقر ناکی  
 کدام کار تو مانده بر مسلمانست  
 بدامت بچه دینی و بر چه کیش و لیک  
 راه در سپاری به سوی گمه روی  
 پی رصای حق این حال عار و حامه نیک  
 اران سپس که پیاده شدی و کندی رحمت  
 بروی و یکر دین محمدی میسند  
 بهضم دادی اسب و ستام و گرو آمدند

دوباره باز پوشد ترا سلیح ببرد ترا بر نشاند تو را پشت سمند  
مگر فریدون آید دوباره در اصطخر و یانریمان آید ز پای حکومت سپند  
کنون بزخم رقیب و بنار هجر حبیب ساز همچو رباب و سور همچو سپند  
که حفته بخزان ودی و بهار و تمور حسر یافتی از فرودین وار اسفند

## قصیده

خدای عز و حل بر جهانیان بخشود دری ررو صه رسواں بروی خلق کشود  
سفینه بوح آسوده شد رموح حطر تن حلیل رها گشت از آتش بعروود  
نجات یافت کلیم از عذاب فرعونیی خلاص یافت مسیح از شکنج دار جهود  
عنایت احدی با سعادت اسدی رسید وزایه دل عمار عصه ردود  
قلب شاه که شد محزون حواهر قدس سروش عیب بالهام این لطیفه سرود  
که ای توسایه یردان و آواب رمیی از آسمان روح فرخ تو باد درود  
خدای دادگر این تاج خسروی تو داد رسول هاشمی این تحت مر ترا بخشود  
درخت عدل در ایوان دولت تو برست همان داد در آئینه رح تو نمود  
دشمنان هم از سحر جادوان دیرست کهفته بر شده نک سوی چاره بکار رود  
بس که کاج ترا سیل ناگهان بر کند بیایه پیش ترا گریک سامکار بود  
ملای تیره بسازید بر زمین سیه شرار فتنه بر آمد بر آسمان کسود  
سارگانه عدالت به سقم ماندو به در نکار گاه شریعت به تار ماند و به بود  
چو طوس زایت کی خسروی بر اقرار در مسلم است که ویران شود سرای فرود (۱)  
شبنده تو که در دانه‌تان (نعیم و معاج) فرشتگان خدا را چه رفت سادادود  
شبنده تو که نامصطفی (و شاور هم) خدای عز و حل درسی چرا فرمود  
شبنده تو که (حلف الفضول) در کهه بحاندان سی تیم و رهرة بهر چه بود  
رسول قصه (حلف المطیین) بر حاقی چه میسرود چرا حوی زدیدگان بالود

(۱) فرود - نروزی کرد نام برادر که خسرو است که دست طوس گشته شد

برای آنکه ستمگر چو قصد گینه کند  
 برای آنکه چو دانا نیکار در ماند  
 چو رای چند تن اندر عمل شریک شود  
 چنان که از زیر کوهسار چندین حوی  
 چو حویها همه بایکدیگر پیوستند  
 چو داد خلق در ایوان داد داده شود  
 خلاصه چون بدل شه زحق سر و ش آمد  
 دلش ز جای بجنید و قلب خرم شه  
 در بیع خورد نیکار گذشته و ز سر لطف  
 چه گفت گفت بد انسان که گفته اند مرا  
 سرد که دست وزارت دهم بدست کسی  
 دوباره خسرو عادل بچاکران کهن  
 چویافت از همه بهر مشیر دولت را  
 بدو سپرد مقالید ملک و خاطر شه  
 گشود صدر گرامیایه دست داد و سپس  
 دوباره شه ری شکرین صفحه سیم  
 نداشت نامه که من بسم چو آرملکان  
 حکایت شه بداد کر بدان ماند  
 مرا خدایتعالی برای داد و دهش  
 جمال عدل بچشم نگو ترا در حور  
 گرفتم آنکه ز تمغاقص و کسر حقوق  
 بیزد آنکه می دیده دارد اشک  
 خواهم ارضعاکار و ارقبیران مان

ز چشم خسته نبارد سرشک خون آلود  
 بدست دوست رسوای خویش باند سود  
 همی بیایند بیمار به صحت به بود  
 جدا از یکدیگر اندر روان شود بفرود  
 روی مهر احاری شود هزار ار رود  
 برای خصم نماید مجال گفت و شنود  
 ناوشش از نفس آشنا رسید سرود  
 که هست منع الطاف ایزدی فرسود  
 یکی چاره درد گران دو دیده کشود  
 او زیر باید ملک هزار ساله چه سود  
 کنز او خدای چهار شاد و سیدگان خشود  
 گشود چشم و پی آزمون نظاره نمود  
 بر آستی و درستی و پاکیش ستود  
 رکار کشوری و لشکری همه آسود  
 بست همه بداد و روی غم بشخود  
 عبیر و عالیه امشاند و عود و عسر سود  
 که از رعیت رشوت ستاند و مایه بود  
 که در حیران اس دیوار کند و نام اندود  
 فراشت رایت دولت بر آسمان بود  
 سرود داد ناوشم به از ترانه رود  
 مرا هزار و دود و گویه سود خواهد بود  
 بررد آنکه شی از دای بر آید دود  
 بگیرم از عربا باج وار کدایان سود



چنانکه صدق نروید ز بوستان خلایک  
 کنون نباید آراست کاخ بیت العدل  
 چو این کرامت شاهانه فاش شد جهان  
 نگار بخت در ایوان دولت آرا مید  
 کنون بملت غرا ز فضل شه تریک  
 سپس سپاس گنم بر صدور مستد شرع  
 اگر نه حکمتشان معرفت بندد رخت  
 و گرنه شهید سخصشان همی شدی بازهر  
 نه عدل جز سوی ایشان سوی دیگر بداحت  
 امیدوار چنانم که خرو از خورشید  
 ز برق نعل سم باد پای شه آتش  
 مکار شاخ مراد ای ملک، اماع از آنک  
 ماش معقد آن لثیم سقله خام که ریش خویش همی گندور سفل اعرو  
 بتاريخ شنبه ۱۷ شهر شعبان ۱۳۲۴ در طهران - هنگامیکه غیر الدوله  
 از صدارت معزول و مشیر الدوله منصور و مظفر الدین شاه مشروطیت  
 مملت داد و علما و سایر طبقات از حضرت عبدالعظیم مراجعت کردند  
 مرشته نظم درآمد .

قصیده

وآمدحه (۲) ایضاً بهانه الایات فی قرمیسین واهنته به بلاد امیرالمؤمنین  
 علی بن ابیطالب علیه السلام فی ثالث عشر شهر اصب  
 سنه ۱۳۱۱ هجریه (قمیه)

تاشه افلاکیان بخت پیکار زد ناسیه حاکیان شعده در کار رد  
 مرغ سحریمش از صفستان گریخت ارسیه نامداد حیمه سکلرار رد

(۱) مرغ صمر امیرظام گروسی است

رنگ سیاهی ز خاک سترد برف سفید  
 تا زه بیاقد رخت بر تن شاخ درخت  
 گلبن بر روی خویش سود سیداب تر  
 دی سلبه سیمکون برمه بهمن فروخت  
 بهمن زبقی فروش آینه از آب ساخت  
 حقه سیماب ناب درهل دریا شکست  
 خور پی تاراج خاک کرد گمان را بره  
 از دم این تیر تیر دیده تر گس بدوخت  
 از دم دم دی نستران جانب بالا پرید  
 گیتی دجله چشم عیسی گذرا گرفت  
 وقت تباشیر مسح از طباشیر سود  
 شربت کافور ریخت در گلوی حویبار  
 قرص تباشیر ساخت از قطرات سحاب  
 تا که چورر زرد شد رنگ رخ پاسبین  
 سو در رمهای ناب ز آژده سوهان باد  
 سکه در در چین بلبل شیدای مست  
 مصرش گشته حراب نیلش گشته سراب  
 او که فرعون دی هر که چو موسی گریخت  
 رفت و مخلوت داشت با صمی شوخ و مست  
 حامی س مشکوی از کف دلم گرفت  
 حیرو بیار ای غلام را می یاقوت قام  
 من گمانم که خود زنده بود تا آمد  
 ویژه نوزی چنین گریی انداز خلق  
 گش سفیدی بدشت ابر سیاه کار زد  
 پنه زنت آسمان پنه بیار زد  
 در عوض آنکه گلخانه بر خسار زد  
 زمین بسمند سیاه بهر سپندار زد  
 چتر شبه گون بر این طارم زنگار زد  
 بیضه کافور تر بر سر کهار زد  
 ناوک بران شاخ چون مژه یار زد  
 سنگدلی بین که چون طعنه به بیمار زد  
 گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد  
 پیرهن از تن کشید تن سردار زد  
 در قس سامداد طعنه بقطار زد  
 نشتر العاس گون بر رک اشجار زد  
 شراب یاقوت و لعل از دل گلزار زد  
 صیرفی آسمان سکه بدینار زد  
 بیخت هر سال از مردود دیوار زد  
 البس لئى ملك مصر هذه الالهة زد  
 ورجار بر رتاب آه شور سار زد  
 دست طمع بر درخت در طلب بار زد  
 گه بر معشوقه حمت گه در حمار زد  
 قهلی ارساک و روی سردر اعیار زد  
 گر اثرش در مشام ماهه تانار زد  
 هر که از آن می یکی ساعر سرشار زد  
 بسای ملک و خود حیدر کرار زد

قطب معدل مقام در دل مرکز گرفت  
 جلوه بانظار خلق نور الهی نمود  
 تاریخ قیدار گشت آینه حسن او  
 شمشه حسن او صصعه را مات کرد  
 در ره ترویج دین رونق ایمان فرود  
 پرتوی از طلعتش دید که منصور وار  
 ای که بخلق نیاز فضل تو زنجیر است  
 تا بکریانت نظم در گه میلاد تو  
 میردهانم همی بوسد و نمود عجب  
 خیزو امیری یار مطلع دوم که مطلع  
 قطعه وحدت قدم در خط پرگان زد  
 بوسه بر خسار وی احمد مکنار زد  
 چرخ بر خسار مهر سکه قیدار زد  
 سارقه عشق او بر دل عسار زد  
 وز بی تاراج شرک بر صف کفار زد  
 بانک انا الحق مدار میثم تمار زد  
 بلکه بچشمان آرز خود تو مسمار زد  
 فلک در ربار من لؤلؤ شہوار زد  
 زانکه دهانم ترا بوسه بندسار زد  
 خنده حسان نمود طعمه سشار زد  
**المطلع الثاني**

مار بهم آن پری طره طرار زد  
 جادوی چشمش دو صد مرده آغاز کرد  
 محفل آرادگان رونق ستان گرفت  
 خلق لشهای نار رهرو یکدیگرند  
 ساقی حم الست آمد مجمور و مست  
 اردر کاح وجود مست دوید آن پری  
 مر سر مالین حسن آمد و دیدش زبون  
 ناده تاب شهود از خم وحدت کشید  
 سلسله عقل شد موی چو ربار او  
 رویش در پرده بود تادم موسای عقل  
 نا گریح بر و روح دلق جهودان سوخت  
 دایره صعب را پای مرکب نهاد  
 باد صبا در مشام باقه تاتار زد  
 هدوی حالش هراش شده در کار زد  
 مجلس میحوارگان طعمه بگلزار زد  
 طره مشکیب او راه شب تار زد  
 در صف بردان شست ساعر سرشار زد  
 تکیه در ایوان عقل نادل میدار زد  
 بروی تکبیر را بر عدد چار زد  
 ساعر حمر وجود از کعب دلدار زد  
 و آتش رویش شرد بر مت و ربار زد  
 ارفی انظار الیاک از پی دیدار زد  
 جلوه رحسار او شعله بر اصرار زد  
 پای دگر بر محیط هم چون پرگار زد

آیت فرماندهی بر ورق دل نکاشت      رأیت شاهنشاهی بر سر سازاز زد  
 رایش و رهک او طبع حرو و را گرفت      دریا زنجیر ~~کرد~~ بر سر اغسار زد  
 گریه قضا را بسد دندان ازین بکشد      دیو هوارا فکند لطمه بر رخسار زد  
 رایزه تیغ او بگیرد ز نکار مهر      بوسه بنعلین او طیارم ز نکار زد  
 بازی خشمش بود چرخ هوارا بسد      سینه ناخن درید دیده بمنقل زد  
 تاز نشاط و طرب بهر تماشای خلق      توسن او سم بر این کند دوار زد  
 روزن گردون شکامت نامه و خورشید تافت      سر ز گریبان چرخ ثبات و سیار زد  
 ای که حالات علم بر سر گردون و راست      ای که ولایت قلم بر خط او رار زد  
 آیت فصل ترا اینزه دادار خواند      رأیت حمد ترا احمد مختار زد  
 حاده روح خشم صاعقه تیغ نست      زان بخط دل رقم نار و لالعار زد  
 تا کرمت تاخضن سوی شفاعت نمود      حاجی پای طلب سوی گشتهکار زد  
 خشم تو ناری شگرف در دل دریا فروخت      عمو تو دریای ژرف بر گره نار زد  
 شاهها میر اطام سده در سار نست      گرچه سپهرش رقد و بوسه بدر بار زد  
 سامه امر ترا ما قدم طاعتت      هم سزاوار خواندهم سراوار زد  
 مدش بیلاد تو تهیت آرم شعر      گرچه نیار درش کس دم از اشعار زد  
 مطلع سوم حوشست خواندن در بار میر      چند توان با حیا ل نقش سه و چار زد

﴿المطلع الثالث﴾

تا بوری دست میر کزک در دربار رد      بر سر تیر دیر دفتر و طومار زد  
 تیغش شکر ف سود بر فلک لاجورد      فکرش خورشید را بر روح رنگار زد  
 تابی قویم چرخ کرد گما را بره      بر دل مریح تیر کسا پرسو فار زد  
 گردون گردنکشی خواست ولی عاقبت      برسم بکراف او بوسه ساچار زد  
 میر همیون نژاد در چمن عدل و داد      آب نکلا رک داد آتش در خار زد  
 دست گهر ریز او خاطر ارار حست      صادم خون ریز او گردن اشرار زد

بگسره آباد ککر دعاقت انجام داد پای هر جا نهاد دست نهر کار زد  
 درین خرگاه اود دولت حاوید سخت خیمه بدرگاه اوطالم پیدار کرد  
 قلب احباناو اخذ چون سخن از مهر ساخت بیکر اعدا کداحت تاره پیکار زد  
 مرد بیاید چنو ککو نکه گیر و دار دهان ز گفتار دست سحر کردار زد  
 میرا روزی چین کانهجمنت از صفا غیرت شعیب شد طعنه نفرچار زد  
 من بمدیحت یکی قافیه بستم کز آن نه رحموشی بک فکرت مهباز (۱) زد  
 با که ماه خزان ملک شوریده حال از عم هجران گل آه شرر بار زد  
 بینم خصم ترا هر شب و هر نامداد ساغر خونین زدل همچو گل بار زد

﴿قصیده﴾

﴿در نکوهش وزرای عصر هنگام توپ بستن سپاه تزاری﴾

﴿روس بمرقد امام هشتم علیه السلام فرماید﴾

حکایتی رملوک سلف شنیدستم که همچو من مشکفتی رود هر آنکه شود  
 هرار و پا صد و هفتاد و چار میلادی که سال نه صد و هشتاد و دو رهجرت بود  
 سیر مملکت پرتقال بار آورد پسای خسرو ایران سربار فرود  
 زحاک ملک باختر خسرو شرق طریق درگه (طهماسبه) همی پیمود  
 سداد نامه و گنجینه فرار آورد معار بر دور او خواند آورین و درود  
 شنیدم ؟ در آن گوگون بحب بود است پران گهر چور حور شنید و مه سپهر گود  
 حدیو ما پذیروت نامه را و بعد هابسی نه قدر از حراح شد فرود  
 چشم گفت که ما را دست ند گهران بر آورنده آرز چشم مرحمت نکشود  
 سفیر را بداد شد از بارشاه ورین تحقیر و دل بر آمدش آتش در سر برور شد درود  
 پیام داد به گرم لوک در حور بیست چین بروی رسولان نکاه چشم آلود  
 نویزه آنکه من از نهر آشی شده ام نه بهر حک که حاکم رحشم شه فرسود

(۱) مهابار دیلمی - شاعر است تازی - سراو معروف

چو پادشاه بشید اینسخن بواسطه گفت  
 که پادشاه تو پیوند آشنائی را  
 مگر نه شاه تو برکنده پایه مسجد  
 مگر نسوخته قرآن مگر نه کرده روان  
 چگونه یار من است آنکه در قلمرو او  
 چو سوختن شاه تو قرآن و طاق مسجد ریخت  
 چرا که دشمن آیین عدوی جان باشد  
 سفیر هاری از پیکته شرمگین شد و گفت  
 کون مردن طهماسب ششصد و چهل و اند  
 بشرق و غرب جهان این حکایت آرتاریخ  
 یکی حکایت دیگر کنون فراز آرم  
 در این دو ساله که از حور و و تبه در ایران  
 رمام کشور در دست آنکسان افتاد  
 سه چار کودک حلف جوان که بودندی  
 گرفته دست و رارت گشوده دست عدو  
 گشودن در ایشان دست ناب نشاط  
 چو رمان شرم بر حسابشان سود پدید  
 پی خرابی ایران چنان حکم سستند  
 در آستان رضا آتشی زدند ز توپ  
 و یاتو کوئی حجاج بود و بار دگر  
 نکیں و حمامه در آب گشتشان بدان ماند  
 جهانیان مترنزل جهان پر از یی داد  
 درخت سز چمن زرد و سرح گل بیلست

باو بسگو شه ما پاسخت چنین فرمود  
 چنان بریده که دروی نه تا زمانه نه بود  
 مگر نه طاق کتایب ز خاک آن اندوه  
 ز اشک دیده اسلامیان هزاران رود  
 شود ذلیل مسلمان بود عزیز جهود  
 ترانه‌های پذیرفتن است و نه بد رود  
 که جاشود دل مرد از عدوی جان خشنود  
 که حق بجانب طهماسب شه بد از ما بود  
 گذشته سال کمایش زیر چرخ بود  
 کسی نخواند که او را بفرخی نستود  
 که هر که خواند بچهره از دو دیده خون پا بود  
 هوا سموم و شان گشت و آب زهر آلود  
 که هر چه بود شد از دست آزشان نابود  
 کم از کمیزک ایشان و نوعروس غرود  
 بخون و ثروت و ناموس مردمان پی سود  
 در عذاب اند را بروی حلق گشود  
 نگاهشان زد حلق را ک عم نردود  
 که یک دست نمایند از همه فرار و فرود  
 که در حلیل حق از مجبیتی زد نمرود  
 ز مجبیتی ستم طاق کمه را فرسود  
 که هر دیده بر سر پناهده مفر و خود  
 در میان سیاه گریخت و چرخ نیره زدود  
 ازین سیاه گلزار پست کور و کبود

که باشندند ملوک سلف گمان در گوش  
 که نکرند چسان چشم فتنه شد بیدار  
 علی کجاست که از طاقشان فرود آرد  
 عمر کجاست گرین مملکت براند شان  
 بلی چومرد شکمخوار باغبان باشد  
 فدای غمراه شود بوستان نرگس و گیل  
 تفاوت است میان دوتن که گوش دهد  
 که حارس دلداری که عرق جرم است  
 چو سفله را گمراهن بر میان بستنی  
 اگر سگ گله را از ک عقده صحبت بست  
 و گرنه کله تاراج گرگ خواهد رفت

قصیده - صلحیه بلند

انتقاد از اوضاع عدلیه در سال ۱۳۲۹ هجری قمری

روزی ز جور خصم ستمگر طلایه  
 دیدم سرای تیره تنگی سانس گور  
 میری پلید و صدائی کهنه پای آن  
 سوراخ رح رآمله و چاه از حذام  
 ارسبالتش بر ریخته چون ترک پیر پشم  
 تقویم پیش روی و نظر بر حط روح  
 بر روی میر دفتر کی حط کشیده بود  
 پهلوی آن دواتی و در حب آن دوات  
 سوی دیار زحاه حصیری و چند طمیل  
 طفلی بناهواره کسیمی زیر آن  
 مردم بزد قاصی صلحیه بلند  
 تحتی شکسته درین آن هشته چون لحد  
 بر صندلی نشسته سیاهی درار قد  
 حسته سرش ز لرله و چشمش از رمد  
 ور کردش بر آمده چون سنگ با عدد  
 همچون مسجمی که کند احترام رصد  
 چون لاشه بر آمده ستحواش از حسد  
 پاکت سه چار دانه و استامپ یک عدد  
 زالی حمیده قدر تفائات فی العقد  
 ندی ر گاهواره فرو بسته بروند

دیگی و کچی و سبوی و متردی (۱) آلوده در ازل شده ناشسته تا باند  
 قاضی صندلی چوپشم شتر قراد در خدمتش پلیسکی استاده چون قراد  
 کردم سلام و گفتم علیکم زروی کر زیرا که بود منتهی از دعوت و حسد  
 دادم عرضه را و سپردم بهای تمر گشتا یا بحکمه اندر صباح غد  
 هر دم که شد رحل نمودم حضرتش گفتم که یا الهی هیتی نثار شد  
 یکروز گفتم کر پی خصمت ز محامه انحصار نامه رفته و هستیم در صد  
 سر و سفید و سرخ فرستاده ایم باز دیگر نمائده مهرت ملجأ و متحد (۲)  
 فردا اگر بیاید بحکم عیایت خواهیم داد و نیست دگر جای منع و صد  
 روز دگر بحکمه رفتیم بقصد آن کز خصم داد خواهیم و از فصل حق مدد  
 قاضی بکر گفتم که خصم تو حاضر است دعوی بیار و حجت و برهان و مستند  
 گفتم بین قتاله این ملک را که من هم مالکم و حجت و هم صاحبم بید  
 گفتم که چیست مدرک و اصل این قتاله را بنامی بی لجاجت و تکرار و نقض و شد  
 گفتم که این علاقه با ادا ت هاشمی نسلا بنسل ارث مضر باشد و معد (۳)  
 این است مهر بود و سلمان و صعصعه هم اصبع ناته سلیمان بن سرد  
 گفتم بهل حدیث حرافات و حاضی آورده که مدعی تواند حیاه رد  
 ایان که نام ردی از ایشان بوده اند هر کر سرد مایه صدق نه معد  
 قانونی است بحکمه برهانی است قول گفتار منطقی کن و بیرون مر و رحد  
 گفتم بحکم شاه ولایت علی بکر کوشد حایقه رنی و مر مر است حد  
 کفنا علی بحکم عیایی علی الاصول بحکوم شد بکشتن عمرو و عدود  
 گفتم ز قول احمد مرسل و جوان حدیث کر را و مان رسیده اهلش و با بید  
 گفتم چه اعتماد بر آنکس که سه رحل بر گردن صعبه بیچاره از مد

(۱) مترد - کاسه که ترید در آن میجوید

(۲) مصر - قبه است در عرب - معد - پسر عرب

(۳) ملجأ - پناهگاه



گفتم بنص قرآن نکر که حرثیل آورد بهراحمدش از درگه احد  
گفته پرسند بود بسام جبرئیل قرآن نحو ابده نمر و نحو اهدش بن  
این حرفهای گفته پرستان فکس مدور نوشتد اساس صحت نو باید ای ولد  
چون نه گوانه حجت مسموع باشدت ما یجن ویه را بعدو سار مسترد  
چون این سخن سرودیقین شد مرا که او لامذهبی یلید و یلید یست مالمند  
گر گیت رفته در گنه اندر لباس میش بر طالعان چو گر نه معلوم چون اسد  
نه معنی بقاعده دین و رسم داد نه معتقد بدآور خدشده صمد  
از اخذ و اندور شوه و کلاشی و طمع بر سینه کسی نهاده است دست رد  
نه سوی حق گشوده ز راه امید چشم نه در نماز سوده حاک از یار احد  
چشمش سان امر د مادم بر عدو برق آرش سان بحر پاپی حزر و مد  
قولش بدستگاه پلیس است متع حکمش نه پیشگاه رئیس است مطرد  
دیدم بهیچ چاره و تدبیر و مکرو فن توان طریق حبه او را نمود بد  
کردم رها حصم ز رومال و جان و مان یث مرده هم چو گل شدم اسرده چو محمد  
ار صلحیه گرفته شدم راست تا تعبیر دیدم تمام منفق القول و متحد  
حکمی که شد ر صلحیه صادر بر تمیز قولی است لایحالف و امری است لایرد  
الله و منون اخوة بر این قوم صادق است کایعاشان قلب چو بر آب حور بد  
نادان لردگار بر این قاصیان دون دشام بی نهایت و نهرین لایعد  
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون آکو مراشت تقص سمارا بلا عمد  
خواهی که یابی ازستم قاصیان امان خود را فکس بریر پر (دختر احد) (۱)

(۱) یکی از هواجی معروف ایران بوده

قصیده

این قصیده را در روز ششم صفر ۱۳۰۸ که جشن میلاد شهر یاری  
 بود در عمارت باغ شمال قبل از انعقاد سلام گوشتی چاکران  
 حضرت ولیعهدی روحی فداه نمودم و آن حضرت را  
 بس پسند افتاد

\*\*\*

صاح فرخ میلاد بهترین مولود	حجسته نادا بر آفتاب کشور خود
نشاط نماید بر رغم دشمنان حسود	در این همیون حش و در این مبارک عید
ویژه ایک کس چرخ یافتم مقصود	حجسته اکنون کز دهر یافتم مقصد
صنوبران قیامت و او گلان نمود	چکاوه خواند نکیر و فاخته تسبیح
قیسه ها بر گوشت و جامها سجود	سهی قدان شهید بر یوشان سلام
در او فروخت دل سرخ نارذات و قود	چمن نمونه جنات تحتها الانهار
چنانکه مؤذن نعت پیمبر محمود است	سرود زردشت اندر سرود بلبل مست
ز زاله کرده مرصع المثلث منضود	سمن بدست در آورده یاره سمن
رزو گوهر و لؤلؤ خلاخل است و عقود	همی تو گوئی در پای و دست اعتکان
هرار سارده و دوشکوه سوزد عود	دبای زرین گوئی و آتشین محرم
رود در آتش سوران همی بکش هنود	شقیق بعمان ارداع لاله چون سیان (۱)
ر مردیش لقب و رحیر رایش عمود	سسط سسان چون حیمه بلندروای
هوای مهر و مه اندر مقام قصص عهد	سحاب گریان اندر فراز طازم حاک
یکی چوراده سالم میان قوم نمود	یکی چون باقه صالح برای بچه درد
ولی نوارد مزمار مرع چور داود	سان داود آن آنگیز سارد درع
ویا چو گیسوی مشکین کرد دامن خود	دو رلف سسل آویخته سان زره

(۱) سنی - محف سیدی و بر زبان محرم اطلاق نموده است و در حکم آب

اگر مرد میرد در لوراهم غرانش میسوراند - شاید این حکم بهی امروز مشرک باشد

هجر کنار چمن هر کجا روی باشد  
 ز ابرای بول اندر ریخت در و گهر  
 بمولد شه گوئی ملک مظهر ریخت  
 سال شصت و دوم از تولد شه زاد  
 یکی ساط ملوکانه بر فراخور قدر  
**قلند الاعین فیها و تشتهی الانفس**  
 پی چراغان اور وخت آشی که نکند  
 زمین مارزید از توپ های آتش بار  
 چپه روزی فر حده ذات اقدس شاه  
 بر رک ناصر دین شه که طبل دولت وی  
 شهبی که پوشد برسدگان زامن قای  
 شده ز رایت وی کشور هر مفتوح  
 روز ز مش ناچ و بوقت رزم فرس  
 یکی چو سعد همام و یکی چو سعد بهام  
 نموده کشور اسلام را چو دار سلام  
 حصته نادر عیدی چنین مبارک و مهر  
 ملک مظهر دین آسمان عدل و ظفر  
 ز بار چشمش که ساز حسته حالت دوی  
 روح ندیش در دهر قله طاعت  
 مداد و حدتش شد حاشیت بوشروان  
 نادر ملک کبدر است قامتی که بود  
 ای ناسخ ذات تو در فلک مشهور  
 مقام تو چو مقام مسیح **یونانی**  
 رتاک مغتول آویخت زمر دین **مشهور**  
 صیب اهل هنر کبسه های پرنقود  
 ولی عهد به چار عادت معهود  
 حال یک بیمار است در جهان وجود  
 فرشتگان همه بر با هر یمنان مطرود  
 شراره در دل تار یک مردم اخذود  
 چو از وزیدن صرصر حصول امت هود  
 ز عالم صیب آمد عیان ملک شهود  
 همیشه نادر فرق مهر و مه معدود  
 شهبی که گیرد اردشمان رحشم حلود  
 شده ز صادم وی رجه ستم مسدود  
 سانش در صف هیجاسانش در گه خود  
 یکی چو سعد الدایح یکی چو سعد **مود (۱)**  
 رسطاو شده دار الحلافه دار حلود  
 برورگار ولیعهد خسرو مسعود  
 سپهر حکمت و دانش جهان همت وجود  
 رآب تبش دریا گرفته رک جمود  
 در سرایش بر حلق **کعبه** مقصود  
 فصل و دانش شد یادگار بر مسعود  
 همیشه حکم بمباحات و طاعت معبود  
 آیا بحدش دست تو در زمین مشهود

(۱) سعد همام - سعد بهام - سعد دایح - سعد مود - نام ستاره و ماربل طلکی

بفرخ فرخیت مرغ آفتاب بیوض برای همچو مهت حامله شب است ولود  
 پای توسن رهوار تو سمند خیال همی بماند چون آتشف در میان قهود (۱)  
 رهیتت جگر سگ خاره نرم شود چنانکه آهن شد نرم در کف داود  
 تو میتوانی علطاند مهر را ز فلک چنانکه فرهاد از گوه بستون جلمود  
 چو در کعبه تو کند کار حامه تیر دیر همی تازد بر مشتری ز قوس سعود  
 چنانکه دانی سواخت خلق گیتی را نه فاریابی تاند چنین نوازد عود  
 شما کسبه علام نو اندرین سامان ار آن زمان که نیروی سخت کرده ورود  
 ز فر مدح تو و همت امیر احد رسیده جان نزارم بمنتهای قصود  
 خدایگان فرشته روهرین کش که بالذم خصیم است و با کریم و دود  
 بفصل مت دارد که فاصلان جهان شوند زی دروی از دیار دور و قود (۲)  
 چگونه مت الحق عظیم بی پایان چایونه مت حقا نزرک و نا محدود  
 یکی منم که بر آورده چون که رارسنک هم از مقام خموم هم ارسرای خمود  
 گذشت آنکه شنیدی که مردمان قدیم فروختندی یوسف بدر هم معدود  
 سخن که یوسف معسر من است باز خورد حیاز و هر چه در او را بر عم انب حدود  
 همیشه تا هر ارتد گردن و نازد تان حاج و کشمیر از حدود و قدود  
 چنان عقود و خلا حل بدست و پای مان بدست و گردن حصمت سلاسلت و قیود  
 بر آن قوافی ستام من این قصیده که گفت ابوالموارس مدح معیث دین محمود (۳)  
 هر آرو پانصد دینار دادش از در سرح انا دو بیست شتر از شان ماع و قود

(۱) قود - ازین کلمه دشت بی آب مراد است

(۲) و قود - صوم اول گروهی که منجلی وارد شود

(۳) ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه بن ابی ارسلان السلجوقی پادشاهی ادب و دانا و مورخ بوده در زمان مسطهر بنقه عباسی روز جمعه ۲۳ محرم سنه ۵۱۳ در بغداد حله سلطنت نام وی خوانده و آموخت پانزده ساله بود و در حاکم عشق سلطنت سمرقند بر وی خواست و سالتش در پنجمه ۱۵ شوال سنه ۵۲۵ بوده و بعد از وی بر اثر طعنه سلطنت یافت ابوالموارس - سعد بن محمد بن سعد بن الصیرمی السیرعی ملقب بشهاب الدین معروف بدعوی و یص شعاع و صیده که بدان اشارت شده است

## قصیده

روز در ششم شعبان بود از سال هزار و سیصد و هشتاد و هشت که مطابق آمد ما اوله فروردین

ماه حلالی و نوروز پارسیان که ملوک و رعیت ایران را رو گزین حشی بشمار آید فضا را  
در این روز جایگام همه در ستر بود و چنانم دل به بیم اندر بود که البته سخن گفتن  
نخواستنی ناپه رسد که شعری گویم و از این روی در (مار عام) که همگی حواسه تا شام در صفت  
بودند جایگام تهی ماند ما گاه از حاش حد او تدم امیر سلام ایده الله تعالی من رسایدند  
که حواسه برک میسر ما بد آنجا که شاعران و دیران ایستاده اند امیری را می بینم سالی که  
در همه حشی مداحی او را حال بیکو گرفته ایم الهه باید فریضه خود را از گردن بگذارد و  
این مقام میباید دیگر شاعران سپارد چون این شیدم دلم حای آمد و بهر گونه بود این  
ایات بهم سته راه آدمم و در آن هنگام رسیدم که بوقت شاعران گذشته و دستان سرایان  
و در میان سرود خود را بدستان همی خواندند با این همه من چکامه خود را با احارت آن  
حد او بد بی مثل و مانند فرو خواندم و حضرتش گوش مرا میداد و بهر بیت تحسین میفرمود با  
سهایت رسید اما از آنجا که من برخلاف رویت دیگر شاعران که در این عصر داعیه دارند  
در یگنقاییه و روی ستن دال و دال یا معروف و مجهول را صواب نمیدانم برخی حاشیه شبیان  
معانی الفاظ مرا ندانسته در یکدیگر همی بگریستند و یکی از من شاعران که نامش در بهان و شکی  
بود فرصت بدست کرده بران آورد که ما و سها بر دیم تارو بیت پیشبیان را چون عرضی و  
رودکی و عصری و موچهری درین عهد مسوح کردیم و اسلوبی شیرینی که مساراتی سهل  
آراسته آید در پیش مرا نهادیم تا عالم و عامی را پسند آید و معانی آرا همه کس هم کد  
اما این شاعر عراقی که برگزیده حد او بد است و خود را ادیب و متکلم داد چندان طعانت  
مشکله و الفاظ متاخره سخن گوید که پنداری اکنون از شکم ترکستانیان بیرون آمده است  
من پاس احسن حد او بدی را بدس گویم تعنت پر حاش مکر دم و پاسح وی را محاموشی همی  
دادم که در مجلس حد او بدان (بیرون راند سخن نایستی گفت) دیگری گفت که بگمان من این

مربوط به ۱۴۸۵ است

طال السری و تشکت و خلدک الیید  
فالتبت اغید و السلطان محمود  
فالمورد الضنک فی الشاة و السید

الی الحدائج ترعی الضمر القود  
یاسازی الدیل لاحدب و لا فرقی  
قیل تالفت الا ضداد خیفته

مردك طاعن راست همی گوید وار میخواست كه آتش او را برافروزد تا مرا بپوشاند و بخورد  
 تماشا مشغول شودم بعد است كه در ادمین حد او بدم این كار طاعت و عبادت او هر چند از ان شرم و بزرگی  
 كه به جنلت دارد در ساعت كظم عین خواهد بود ولی خانه را نباید درنگریست (تا ایوبه آن شاهركه حاتم  
 هر بار و معرور شد موشته سحر را دراری میداد تا حد او بدم سعی در پیش آورد كه وی حاموش  
 ماند) روز دیگر همین آیات را در حضرت شاه شاهراهه بررك روحی بدها و رو خواندم و  
 بر آن حضرت را پس دیده افتاد مرا جایزه بگو بخشید و آیات این است كه در این صبحم فرمود آید

\*\*\*

چو جنبه و دورخ آن پری حال سعید      مرا نماهی ایزد عطا نموده سه عید  
 کسان سالی تجدید فال عید کنند      مرا نماهی اندر سه عید شد تجدید  
 سه فال فیروز آمد مرا سه جشن بزرگ      سه روز نوروز آمد مرا سه عید سعید  
 یکی برفته باقبال و شوکت و تمکین      یکی پیامده بافتح و نصرت و تمأید  
 سوم بخواهد آمد چنان که در گیتی      اساس و قاعده عیش را کند تشید  
 بر من گفتم این نکته را و میباید      بیان آن را واضح نمود بانا گبید  
 بخواهد آمد مولود (خسر و غائب)      بر فقه نوات میلاد (پادشاه شهید)  
 همان نیک رسیده است موقعی که در آن      تخت ملک مکین آمد آن امام رشید  
 (علی عمران) آن خسرو پیکانه که خلق      رو حدت او بوسد در ره توحید  
 اگر چه عرش مجیدست حلقه در گوشش      بود دوشدش دو گوشوار عرش مجید  
 شهی که راه ولایش بحق قریب بود      حر آن مسالك دیگر همه صلال سعید  
 چنان قریب باشد بحق رهی که بود      دلیل آن ره نزدیک بر رحلیورید  
 اگر بدات الهی بدی بدید و شریک      بدیدمی بحر امر صبی شریک و بدید (۱)  
 دلال مکرمتش شرت حیات اند      شرار تبع کهش آیت عذاب شدید  
 بهاده سردل صاحب دلان صاكد درش      چنانکه آسك اصحاب کعبه کرد و صید (۲)  
 سال خوردی شد دست بد دیو مرید      صورت سالی برست دست دیو مرید (۳)

حدیث (۱) مرغبال که در وقت شب  
 کز آن غنور و تنایای دین و دینداران  
 بفرمان منافع بسیار رادو پاس شدید  
 بخلق منت بهاده از برول حدید  
 صیده روح بشریان دویده خون بورید  
 بطن نام شقی بر شقی سعید سعید  
 که روزگار بهاران همی شود تجدید  
 بر این عقیده زیم استوار بی تردید  
 چینه روزی در ملک یافته تمهید  
 طلوع خورشید را گسندیکسر عید  
 باطرب و حوی و کشتی یگانه است و هرید  
 شکوفه آرد چون لعل لعلتار رشید  
 زنگس تراسیم و در حریده حرید (۱)  
 ساختند زبید و اراک و عرعر و عید (۲)  
 مسیحی است و معمودیه کند تمهید  
 دیده هر جا بر شاحسار طلوع نصید  
 و گر بود که شتاند (سوی قید سعید)  
 دگر تواند گشتن بلاله راز برید  
 چنانه بر سپه روم (خالد بن ولید)  
 کرام حضرت احمد شد از مدینه طرید (۳)  
 چنان شد که هلاکتش بود ندهن قریب  
 دوباره سروقدان در کنار دامن باع  
 حله به بیکر آراسته حلی در حید

فصائل وی و کاخ بلند همت وی  
 شنیده ام که یکی تیغ آهنین دارد  
 چو دلتواز کسان است و جانبدار خسانی  
 بدان اشاره همی کرده کردگار بزرگ  
 مرا تو گوئی با مهر و از تولایش  
 وزین دو فاش شود سر این حدیث که شد  
 باعتقاد عجم رسم عید از آن باشد  
 ولیک من ز رسوم عرب شمارم و هم  
 خلافت (علی مرتضی) بسرو علن  
 وزین قبل که بود عید آن امام مبین  
 از این رهت که ستان نگاه فروردین  
 بنفشه کارد چون زلف شاهدان رشیق  
 برک نسریں از در باب کرده ورق  
 بدشت و کوه دو صد خیمه ز مردم گون  
 همی بر برد بازار به لاله پنداری  
 چمیده هر جا در مرعرار آهوی بر  
 اگر شود ۹۹ بیاید (قارطان عمر)  
 کی تواند گفص که لشکر دی ماه  
 مکر بدیدی بر دی ساخت فروردین  
 و یا تو گوئی ماند دست بر آنکس  
 چنان شد که هلاکتش بود ندهن قریب  
 دوباره سروقدان در کنار دامن باع

دوباره لاله‌رخان بر فراز شاخه گل  
دوباره قمر بکان بر غصون بارو نان  
دوباره طوطیکان بر فنون سرو بنان  
دوباره صاصل گویا طرف دامن باغ  
دوباره بلبل شیدا فراز شاخ درخت  
ولی عهد و خداوند زاده شه شرق  
شهی که رنده کند هوش نندگان با وعد  
قضا نموده فرمان حصرش تسلیم  
زر حمت و سحرش دو فرشته در گیتی  
پی کتاب ثواب و خطبه این دو ملک  
ایاشبان رعیت که خلق چون اغنام  
تو هم چو شیر ژبانی که از بلندی طمع  
خلاف مردم دیگر که عنکبوت آسا  
ابوالمکارم والفضل کنیت کف تو است  
از آن ولایت عهدت سپرد شاه جهان  
حدا یگانا شاهها مهتاد عدل ترا  
عمید کیهان (میر نظام) آناه سوره  
عبارتی که سراید هراز کوه بدیع  
امیر باید چونین برورگار حصی  
بر رک ناید چون این برر کوار عرب  
حدایکان من ای آفتاب فتح و ظفر  
تو آن مقلد سیمی که حصم دولت را  
(۱) رعید — چراکنده معصود است

لباس عزت پوشیده از پس تجریده  
همی بخواند از شاعران لیب و لیبید  
همی سرایند از چاهه جریر و لیبید  
همی بخواند از نامه ادیب و رشید  
(ملک مظفر) دین راهمی کند نمجید  
که گشته است ضماندار دولتش ناید  
شهی که مرده کند جان زندگان بوعد  
قدر نموده باجرای طاعتش آید  
خدا بخلاق فرستاده چور (رقیب و عقید)  
اعن الیمین و عن جانب الشمال قعید  
مر عزار خصیب تو را تمنند و رغید (۱)  
شکار می نماند ز دست ثعلب و سپید (۲)  
گوشه مکسان را همی کنند قدید  
که در لطف تو بود فضل و خود را تو لید  
که تو عدل فریدیستی و مقلد و حید  
امیر اعظم باید همی شد تمهید  
رسائش را منشی بطام ملک و عمید  
اشارتی که نماید هراز پایه مفید  
وزیر شاید چوین مملکت شاه حفید  
خدای شاید چو این خدایکان حمید  
جهان دانش و حورشید حضرت و تأید  
ز تیغ تبر آردن همی کسی تقلید  
(۳) ملک — برده — بند — مرک



شاح لاله چو شد مظهر لطافت تو هوا بار د در نوبهار در نصید  
 فلک ز تبع کجبت حرف راستی خواند چنانکه اهل قلم حرف مدغم ارتشیدید  
 کجا که مهر تو جان راهمی کند تسخیر نسیم دی نماید موستان ترید  
 حرارتیست به نیت که هر که از آن نوشد نطمع سرد نماید و (احمیم) و (صدید) (۱)  
 برود نیست بهامت که هر که از آن گیرد مکام گرم نماید و (اصقیع) و (خلید) (۲)  
 از آن قبل که کلام تو طیب است و شریف کلام طیب یابد بر آسمان تصعید (۳)  
 و زان سب که سمند تو پا حاک بهاد ر شرع حکم نیم همی بود به صدید (۴)  
 چنان ندیدم عزم تو ثابت اندر کار که گر خواهی سازی زمانه را تحلید (۵)  
 مرا ارادت دیرینه روز و طاعت تو در آستان تو کافی بود قدیم و حدید  
 اگر طریف و تلیدم دست رفته نیم بدین دو نعمت مستمی از طریف و تلید (۶)  
 قلم ز اشجار آرم ممداد از دریا بی کلمات مدح تو تا کم تشید  
 ولی شرم کاین هر دورا بهاد رسد هنوز شطر مدیحت بافته تصید  
 الاچو مطرب سارد حضرت تو سرود الاچو شاعر خواند بمدحت تو قصید  
 نطل رأفت مولا و آفتاب ملوک همیشه رورت نور و باد و عید سعید

﴿قصیده﴾

﴿روز یکشنبه عید رمضان المبارک ۱۳۰۸ هجری انشاء و در﴾

﴿محضر ولیعهد عصر مظفر الدین شاه اشاده فرموده است﴾

\*\*\*

ماه رمضان روی بهان کرد اگر چند دلهای کنان را همه اندر تعب افکد  
 چندانکه مدار روره دل مردم عمگین شد آمدن عید درو بها همه جوسد  
 عید آمدن و رهش روره شده توأم چون آمد و رودین سارهن آمد

(۱) صدید — آب حوش طایط حسم آیت در حهم

(۲) خلید — مابد صقیع رطوبت هواست که بچ کرده برین مروند یا بد و هاروسی (پژ)

صم اول میگردد (۳) اشارتست بآیه والیه یصدق ال کلم الطایب . (۴) صدید — حاک

(۵) تحاید — مؤدبه همیشه (۶) تلید — مال و دولت دیرینه و کهن طریف — مال و دولت تازه

هین سام می آرید و بوشید نگلزار  
 دیگر نکند روزه حوران را شه کیمر  
 اما که بدین حق کردید حسارت  
 دیدی بوکه فرمان ولیعهد چاشان  
 آن به حکم سید بهرمان ولیعهد  
 ما حکم سید گوش رعیت سرد شاه  
 فرود چو اردی گذرد دشمن جان است  
 چون دیده شود تیره نایست کشی میل  
 وان مؤمن قرآن که بقرآن نکند کار  
 من برو دعا کردم دین کار که کردی  
 اصف دهم من که ملک چون تو بناید  
 تو روی بدین داری و دیان مهبس  
 شه چو بدو سرد عادل و دین دار و خداجوی  
 رحیم سپیدی پی دفع نظر بد  
 کاین شاه ندارد جهان تالی و ثانی  
 این شاه تأید خداوند بر آمد  
 ناروم و حش آن کند این شاه که نمود  
 می بیم در روم سی علیله انداخت  
 قیصر را افکند همیخواهد از بخت  
 چوین سردی شه که سدخواه و نکو خواه  
 عرفی حکم شه ما ساموشروان دارد  
 ای داور دارای قوی رای قوی دل  
 در عهد تو شد روی زمین پاک و بیداد  
 سر تا پای عقل و هر و دانشی و جوش  
 در حکم حکم تو گر التوبه گذارد  
 ما و دل مردم شده مجموع و لیک  
 و تو سرد این تحت که زردیری بر حلق  
 هنگام سخن یک ندای چه و چون لیک

ای زوره گشایان جمله خرپرده گنه چند  
 دیگر ندهد و اعط از خوردن می بند  
 زوره نگشودند و بختند از این بند  
 خو گوش می بخت و دل ارغم پراکند  
 گوش که بشود فرمان خداوند  
 هر چند رعیت ملک باشد فرزند  
 و دیرو دین است بود همچو حکم کند  
 دندان چو کند درد ناست رس کند  
 بس خورشی بر من پرو پارند  
 ای شاه جوان بخت باقال و سوگند  
 نارامت و ناهست و دانا و حرمند  
 دولت نهدت باجهان گردی خورند  
 با عقل به پیمان درو مانتع به بیوند  
 بر چهره این شاه هدیسوران اسپند  
 وین شاه ندارد برین همسر و ماند  
 لشکر بدر چین رسارا و سرمد  
 چنگیز بخواروم و جزیره مهاوند  
 می دایم در روس یکی ولزله آه کند  
 جانان را برست همخواهد در بند  
 اربع بلا دارد و از لغاب سخن قد  
 این است که شه حکم سی را با و آورد  
 وی خسرو نکشای هر جوی هر مند  
 در عمر تو گیتی شده سماه و رود  
 یا تاسر فصل و کرم و حکمتی و پند  
 حلم تو گرای است و سگ باشد الزوم  
 از غیر تو دلهای رعیت پراکند  
 نه آنکه بدان فقرا خانه ساکند  
 در موقع ایثار ده چون دانی و نه چند

بدخواه تو در چاه اسیر آمده چو سان  
تا رلف تان مثلك فشانك كه حش  
در داس گلزار همی پوی و همی چم  
پشت و سر بدخواه همی در و همی کوب  
یا رب بحر این سلطان در مالمک تو نگدار  
این بیت بدان محرومان قنایه گفتم  
(بوصیر) دریا رحمان رحمت و دیگر بار  
را اینجا سفری کرد و بالا شد از ایراک  
او رحمت و بر او جانها محروم شده يك عمر  
ایستکاش که عودی و رمداحی این شاه  
وین شاعرگان را همه بر حاکم فشانندی  
این مطلع از آن مرد حکیم است که امروز  
در دشت که آتش را بناید در زد

### قصیده

وقد انقذتها من رشت الی طهران مادحا حضرة الامیر الاعظم

ایده الله تعالی فی لیلة الجمعة . . . . . من شهر

رمضان المبارک سنه ۱۳۱۲

این سبسی که چو هنگام بهار آید  
ك بهار آمد و حنید گل سوری  
همچنان مریم گلها شود آستین  
گل چوریا صدفان چهره یار آید  
شاح خرم شود و عیجه سار آید  
که حنید گل سوری چو بهار آید  
همچنان عیسی گل بر سردار آید  
مرع دلشیقنه او را بکار آید

(۱) ابوصربشای کاشای یکی از شعرائی قرن اخیر است که در همان اواخر فرمان

رسیده . طح خلاصه دیوان و سالی مقرر می در طهران از ناگذارهای پرس از مع الدوله میرزا  
رضاحان متخلص مدانش است

همچنان غنتره (۱) کاید بر عینه  
 شمنانند سگ‌لرار درون مرغان  
 لحن داودی بر خوانند هزار آوا  
 باغ مانند عروسی دورحش گلسگون  
 یاچو ارژنک که آراست بچین مانی  
 یاچو ترکی که قدش سرو و لبش غنچه  
 ترکس مست صد غمزه باغ اندر  
 در حمار آمده چشمش زمی آری  
 حفته را مانند اما نبود حفته  
 گل خیری چو تنی مقنعه اش زرین  
 وان سفینه صنی تیش زبجاده  
 پید مشک آمده بر شاخ چنان شیخی  
 شاخ محرم رشکوفه است و سحاب ازیر  
 ارعوان ترکی یا قوت گاه باشد  
 عارض سریت همکوه سیمسی  
 وان شقایق بچمن در بر آذربون  
 ورودن خیمه اسفند بهم ورد  
 راست پنداری کان عامر اسمعیل  
 نو بهار آمد در باغ نصد خوشی

یاغز ردق که بنزدیک نوار (۲) آید  
 شاخ هم چون مت وستان چو بهار آید  
 نوار نمرودی فاش از گلزار آید  
 سرگیسویش پر مشک تبار آید  
 از گل ولاله پراز نقش و نگار آید  
 گل و سنبلیش همی روی و عذار آید  
 چون دو چشم صنی باده کنار آید  
 هر که می خورد فراوان حمار آید  
 مت را مانند اما هشیار آید  
 و ز زرجد نکفش چند سوار آید  
 ز مردین مرگ همواره سوار آید  
 پوسین در بر سالای مزار آید  
 هم چو حاسی صمی بهر حمار آید  
 صیمران شوخی زرینه صدار (۳) آید  
 گونه عنبر هم رنگ نصار (۴) آید  
 چون دوزند است که از مرخ و عمار آید  
 هم چو غازی که پی بهب و اسار آید  
 در سرا پرده مروان حمار آید  
 هم چو یاری که بجلاوتگه یار آید

( ۱ ) غنتره - شاعر معروف جاهلت و عیله در یا معشوقه اوست

( ۲ ) مردق شاعر معروف و ( نوار ) در اوست

( ۳ ) صدار - نوعی از حانه های پدیه عرب

( ۴ ) نصار - مروان شای سیم ورد و ایضا سیم مران است

دیدگان راع سیه چهره باع اندر  
 گهت سایست بر نایمش با ذلت  
 لاحرم رحمت نگار اندر نهادش  
 چنگرون سار شد و صمه سراصلصل  
 فاخته سارد طسوره سر و اندر  
 ابر ناماوردار (۱) گرد رمین شوید  
 اد بر تهنیت باع بدست اندر  
 زان می عالیه بوسا تکسی در ده  
 ویژه در حظه گیلان که نمبر اندر  
 هر طرف سروی اندر بر شمشادی  
 از ریاحین همه سونکتهت راح آید  
 بر لب دریا آب سزده تر کوئی  
 آب گه خزر کند گاه نمک کوشد  
 دیده نکشا و یکی سوی هوا سکر  
 باد چون پی کند این اشتر مار را  
 در حصاریم رماه و مصاب یارب  
 می روی گل نوشاندمان حوری  
 گلوی ما را بشپرد سی روره  
 راهد صومعه را گو یکی ساعر  
 من ابرین روره نگار ستم و میترسم  
 این تکلف را تحمیل معنی کن

در پی وصل کواعب چوپسار آید  
 که زماندش سی عیب و عوار آید  
 تاپس اروی چمن صلصل و سار آید  
 ارعدون زن بصف باع هر ار آید  
 نای زن قمری بر شاح چار آید  
 تابه بر رلف سمن گرد و عبار آید  
 عنبر و کافور از بهر شار آید  
 که نسیم سحری عالیه نار آید  
 نکته مشک و گل از رود کنار آید  
 چون نکاری که در آعوش نکار آید  
 و رعقا قیر هوا بوی عقار آید  
 شاهدان را حط بوگرد عذار آید  
 میخ گه آب شود گاه بحار آید  
 کار چون اشتر نکسته مهار آید  
 تا بد در حور هرین چو قدار (۲) آید  
 شود آیا که فتوحی حصار آید  
 که گل تاره بر رویش خار آید  
 گلوی میا چندی مشار آید  
 روره شکن که تت راور ار آید  
 چون دل من دل تو بیر فگار آید  
 تا همه کار سامان و قرار آید

( ۱ ) ماورد - محف باع الورد سی کلاست

( ۲ ) قدار سی سالف - پی کنده نافه صالح است

شتر مست کشد مارگراف دایم  
 هفته ماند که ماه رمضان زین در  
 نك همانند مریضی است بنوع اندر  
 عید چون قابض ارواح بر او تارد  
 هم از این خان سینجی بردش آنجا  
 شمره شمان دیدی بمحاق اندر  
 باد بروقی مرادست و ران ارسو  
 من ز فروردین چندان نیمی شادان  
 داستانت من و ماه رمضان ماننا  
 من قصدا و نا ناخن و ناک آیم  
 من سوی دکه خمار پناه آرم  
 روز نوروز که باروره شود توأم  
 گر رود روره و نورور رسد آرپی  
 یا ز قومی شود آرسره و آید شهد  
 یا و سالی ده پس از هجر مان بیی  
 با بدرگاه خداوند پس از هجرت  
 آنکه دولت را حوینده فخرستی  
 میر دریادل دادل که همه کارش  
 حدامش مایه اقبال و بهی باشد

لاشب لاغر آسوده ز بار آید  
 برود زود و گرفتار نو آید  
 که نصه اش همی بر بشمار آید  
 نیش زن بروی چون تافه مار آید  
 که صد حسرت و افسوس دچار آید  
 باش تا برومضان نیز سرار آید  
 که از این دریا کشتی بکنار آید  
 که تو گوئی رمضان راهسپار آید  
 راست چون واقعه کحل و عرار آید  
 او خون من مانع و شمار آید  
 او سوی خنامه مصی هرار آید  
 تازه وردی است که هم صحبت خار آید  
 هست عمری که پس از مرگ و شمار آید  
 یا ر قبی رود از خانه و یار آید  
 یا ساحی است که مدارش تار آید  
 کمترش سده اش را بار آید  
 آنکه ملت را حامی بدمار آید  
 همچو گنبارش نضر و سوار آید  
 همش داع آفات و مصار آید

(۱) - رار - پوشیده شده (۲) کحل و عرار - نام دو ماده گوار است که انداخ

ککک را که بعد پس مثل شد - مات عرار کحل (۱) شمار - جمع نمره

منی کز در برکش (۴) بار - در عری منی هلاک است

(۵) بار - تکرار اول چیزی که حفظ آن لازمست

در حسب ماخر دو کرم (۱) و نادانش  
هر کجا تازد با فتح و ظفر تازد  
نصرت و شوکت و ہمیش بیمین آید  
دست او امری کاندریسان سارد  
عزمش اینگاه که بر خصم همی تازد  
داورا میرا دور از در درگاهت  
مژده در چشم چون سوزن و خارستی  
چرخ خواهد که مرا سده کند حاشا  
او بود ساجد دیوان و منش هر کرم  
سنگی بر فلک عاز بود اما  
ور فلک زارم ازین کین نکشد عمی  
ای خداوند رگزدون بهر اسد آن  
تو نامیرد یصا و عصا داری  
اندر آجا که کلیم وید و یصا شد  
گر هرمان تو گردنده فلک گردد  
سیم و زر در همه انظار گرامی شد  
از گفت نعمت بر خلق رسد چو مان  
پارس را بیم رسم صامه عمروستی  
لیک عمرو ارتف چشم تو نه گردد  
تو پیدیشی اگر خصم فرون باشد

در نسب فرخ و فر حده نجا (۲) آید  
هر کجا آید با عز و وقار آید  
دولت و نعمت و پسرش بسیار آید  
حوی او بوئی کاندر کلزار آید  
هست سیلی که روان از کھسار آید  
سده حواری است بهر شهر و دیار آید  
مو بر اندام چون افعی و مار آید  
گر چنین کارم سنگستی و عار آید  
سجده دارم که ازین کار شمار (۳) آید  
سجده بر خاک تو ام اصل و عار آید  
که خداوند مہین مدرک ثار (۴) آید  
که نگوی تو همی در رنهار آید  
چرخ باشعده چون دیو و سحار آید  
سامری کیست که با عجل و حوار آید  
همه کاریش سامان و قرار آید  
لیک اندر نظر پاک تو حوار آید  
کتاب در جدول از انهار و حار آید  
روم راهول و شمشیر صرار (۵) آید  
هم صرار را دم قیمت هرار آید  
بار بهر اسد اگر کک هرار آید

(۱) کرم - بوزن قعد هارسی می‌ریزود با (۲) نجا - نژاد و نسب

(۳) شمار - بدترن عیب و عار (۴) ثار - طلب حرد

(۵) صصامه - شمشیر عمرو و معدیکرب صرار - یکی از اصحاب

جز تو این مردم گیتی همه شومندی  
 شید بازند و سوی صید همی تازند  
 یا چو گرگی شده در کسوت میش اندر  
 دعوی دانش دارند و ندانند ایچ  
 همه طبیبند اگر طبیب تھی دیدی  
 هم چو آن برجمی (۱) از فرط طمع هر یک  
 تو همیونسی و فرخنده نا میزد  
 در حکمت را طبع تو بود مخزن  
 در ملاغت بود گهو تو در گیتی  
 پور هار و ات شاگرد دبستان شد  
 سادات نیز منسم که همی نامسم  
 شعر را نالعت پاریسی و تازی  
 به باعات (۳) و تکلف سخنی گویم  
 به من از معنی شعر دگران آرم  
 شاعری دادم بهر ز لید اما  
 هم عروضیم هم موسیقی دادم  
 هم جغرافی و هیئت نمود کفوم  
 من همیدانم تغییر اصول از چه  
 نظر روشم اندازه شناسنی

نابکارند و هنرشان نه بکار آید  
 چون بلنگی که بصحرا بشکار آید  
 یا چه دزدی است که با قافله یار آید  
 که نهی مایه سی داعیه دار آید  
 در پی نوش رود یابی خوار آید  
 در تف آتش بر روی قنار (۲) آید  
 که شعارت را فرهنگ دثار آید  
 زردانش را فصل تو عیار آید  
 ویژه چون کلمات توقع بکار آید  
 پسر یحیی فرمان بر نار آید  
 از ادیبان و حلیمان بشمار آید  
 هر چه گویم همه لغز و ستوار آید  
 نه مرا نسیج بدیعت دشوار آید  
 به مرا قافیت و لفظ معار آید  
 شعر زبنت خودم بی که شعار آید  
 گر چه زین هر دو مرا یکسره عار آید  
 چون سخن بر سر کانون و مدار آید  
 و احیای از چه بر این لیل و بهار آید  
 احمر طالعیم اسمازه شمار آید

( ۱ ) برجمی - رحمان فردیدان حنطه مالکند که پادشاه عرب به وی مد  
 قسم داد کرد صد نفر از آمارا چون برادر خود سوراخ و چون بود و به او سوراخ دیک  
 رحمی گمان کرد که وی برانست و بدین طمع صدم آید و اهر شده و موحت  
 ( ۲ ) قنار - درون همام روی بریان ( ۳ ) اعجاب - سخن و مشقت



بوالطلاء ماید نعلین سرا بوسد  
 من کلیمستم اگر حکمه نیستی  
 آتشین آهم اگر چرخ بود آهن  
 خرد منگر من ایغوا حمیدین خوارم  
 منم الشاخ کبر اقبال تو روئیدم  
 قریبی دایتم و چرخ نوایم کرد  
 پدرام همه با چرخ مکن بودند  
 و اندرین لطم بر ناصرین خسرو  
 لیک فضل از متقدم شده گوید

قصیده

هذا ما الفذتها اليه (۱) ایدة الله تعالى من كربلاء في اوان الدير وزواهنه  
 وبالعيد وهو في قصة (سنندج) قاعدة كردستان وكان ذلك  
 في شهر شعبان سنة ۱۳۰۹

ز آمدن فرودین و رفتن اسفند  
 گلها افروختند آتش زردشت  
 امر بالای خاک لؤلؤ تر بیخت  
 ستره تر فرش نو جاک گسترده  
 ترکی از شاهدات خطه نابل  
 ترکی تازی زبان ولی حبشی موی  
 سته محابه‌های زار مهرش پیمان  
 غنچه سحرگاه اگر دهان نگشاید  
 آمد در بوستان چوسروی آزاد  
 راه دلم ز دسترس رفت و بر آشفت

(۱) مرع صبر امیر نظام گروسی است

ببینی گریه نکرده سود بر او بیند  
 دیدار چون دیده کرد باید مر کند  
 تن دلم و سوزون دوزخ در بند  
 هاروت آسا چاه عالم افکند  
 اش چو یعقوب بهر گم شده فرزند  
 سایه فکده یکنی درخت برومند  
 سایه بکسوده پی فاسه و ترفند  
 شاح بروید فزون زهشتصد و اند  
 نیستش اندر همه زمانه هماسد  
 مردم شمشیر و تیر و رخت کز آ کند (۱)  
 پیل دمان است چون پیاده آورد (۲)  
 تیش حارا شکافد ار همه الوند  
 نیر پشاند مردمان هر مسد  
 رآنکه چو مام دهر نارد فرزند  
 روح این میرمی بسوزید اسپند  
 دور قنادم ز آستانش هر چند  
 می حورم حر نه آستانش سوگند  
 القوٹ ایحواحه سور حرمان تاچند  
 چند نوشم شرفک و حصم حور دقد  
 پوست صخواهد راستحوانم بر کند  
 چرخ پسندیده ای امیر تو پسند

ببینی گریه نکرده سود بر او بیند  
 دیدار چون دیده کرد باید مر کند  
 تن دلم و سوزون دوزخ در بند  
 هاروت آسا چاه عالم افکند  
 اش چو یعقوب بهر گم شده فرزند  
 سایه فکده یکنی درخت برومند  
 سایه بکسوده پی فاسه و ترفند  
 شاح بروید فزون زهشتصد و اند  
 نیستش اندر همه زمانه هماسد  
 مردم شمشیر و تیر و رخت کز آ کند (۱)  
 پیل دمان است چون پیاده آورد (۲)  
 تیش حارا شکافد ار همه الوند  
 نیر پشاند مردمان هر مسد  
 رآنکه چو مام دهر نارد فرزند  
 روح این میرمی بسوزید اسپند  
 دور قنادم ز آستانش هر چند  
 می حورم حر نه آستانش سوگند  
 القوٹ ایحواحه سور حرمان تاچند  
 چند نوشم شرفک و حصم حور دقد  
 پوست صخواهد راستحوانم بر کند  
 چرخ پسندیده ای امیر تو پسند

(۱) کازاکد - نوعی از جامه است که دور حاک پوشد و برگستان هم گویند .

(۲) آورد - در اینجا یعنی شطرح است .

نرتو قراوان درود باید خواندن  
تا ۵ رسد نوبهار بعد زمستان  
چشن فریدون و فرودین همیون  
اما مرجامه را نمساند ساوند (۴)  
تا که بود فرودین مه ازین اسفند  
حرم بادا روزگار خنداوند

### قطعه

ایا سیم سحر پا به تارک فرقد  
سپس بحسرتش ارم بگو که باش نگیتی  
روح تو عبرت احتر دل تو معدن گوهر  
رسح فکر تو پوشد مطردی و حریری  
جهانیان کلمات حقد یکسره لیکس  
چو کشت پایه کاج وفا ر مهر تو محکم  
لقای من ظلیدی و من نقای تو حواهم  
حدیث تشمیر آب ارشیده تو ره را  
مراسم شوق فرون تر بحسرت تو ازیرا  
بآفتاب حقایق آسمان دقایق  
بطبع روش نانا مصص ملهم گوینا  
صالح و زکریا و هود و یوسف و یوس  
ندان امیر که اسمش ز کردگار علی شد  
بقطره که رمزگان چکد بدان عاشق  
سوک سورن جاری که رحمت عصمت گل را  
بژاله که چکد سر حسین لاله لالا  
که درده تو ندانم همی شاحت در اریا  
شراب حواره بیم لیک در و نایق محبت  
خدا گواست که آرادم از دماه ولیکی

موس در گه موسی بن جعفری محمد  
حصاره شرح و هیروز و کامکارو مؤید  
لب تو معرق شکر گفتو کار و بر حد  
گستا ندوش کبائی کله صرف مرد (۱)  
همه مؤید و حمید و تو مذکور مهر  
چه حاجتش مرواق مشید و قصر مشید  
که حاوداه شوی پایدار بر سر رسید  
مرد سحاک نوت اشتیاق بیم و بیحد  
سحی سحلف و یمن مارم استوار و مؤید  
ناصر قائم فائق بذات دائم سرمد  
عقل پاک مرا روح صاف مجرد  
خلیل و موسی و آدم مسیح و روح و محمد  
ندان رسول که نامش مصص آمد احمد  
ردیک سیه شود در ریحاح دیده مصصد  
دریدو حوصت رهو حامة لطیف و آرقد  
شیمی که فته بر عذار ورد مورد  
گر آسمان نکشد در طریق کوشش من سد  
شراب رهز مذاق ارکف تومی بکم رد  
دلتم بود حکمد ارادت تو مقید

## تذکره تصدیق‌نامه

این قصیده را نگارنده اوراق مؤتمد صادق‌الصریحی الغراهی در کتبت حومین که در تبریز شروع نگارش اوراق ادب کرد و قصارا وقتی بود که یکی از شعبان آلمانی حکم کرده بود که بواسطه عور دودمی که او زمین مهتر است و مانگه حاک تصادف خواهد نمود کمره حاک متلاشی خواهد شد ، هر شب سه شنبه شهر رحمت ۱۳۱۶ در شماره مهترین ادب تبریز اشنا و درج نمودم

امروز دل هوای نشاط و طرب کند  
 حشمتی شکر ف گیرد و کاری عجب کند  
 جور مه محرم و دور مه صفر  
 خواهد تلافی از شعبان و رحمت کند  
 در بار پور شاه عجم جان خویش را  
 تقدیم جشن مولد شاه عرب کند  
 باز و دست حق که همه کار ملکش و دین  
 ستویار با مشیت و فرمان رب کند  
 مقبول داور آنکه مراورا کند قبول  
 مغضوب ایرد آنکه مراورا غضب کند  
 این بنده را چه حد که ستاید شعر خویش  
 آرا که ایرد از دو جهان متعجب کند  
 آن به که طول عمر ولیعهد شاه را  
 در این خجسته روز زیزدان طلب کند  
 شکرش که نور سینه بود حر قرچان شود  
 مدحش که شمع دیده بود و در دلب کند  
 ایدآوری که خلق جهان را بر آستی  
 مهر تو جای دوست حیوان و عصب کند  
 اختر شانس گفته شنیدم که تو ذنب  
 ما حاک ما متا زعتی و العجب کند  
 و اندر شب سه شنبه بهم آرمه رجب  
 پیوند روز حشر بتاریک شب کند  
 زمین گفته سا گمان زمین را گرفته تب  
 آری زبیم مرگت تن کوه تب کند  
 من گفتم این حدیث اراں سوزنده که جوی  
 ما شیر کو کنار و عصیر عصب کند  
 کیهان خدای را زمین کارها سی است  
 چونش خراب و پست و نکور بسب کند  
 سطح زمین سپهر نجوم ولایت است  
 خورشید ازین شعوس صیامکتست کند  
 ناور ملش که مصحح آل رسول را  
 دانا حکیم دستخوش نودب کند  
 این حاک تحت نگاه خداوندگار ماست  
 شمیر شاه بی ادبان را ادب کند  
 با دودن همان رسد از تبع شهریار  
 کانش به پبه سازد و مه ناقص کند  
 ای آنکه نام پاک ترا مرد هوشمند  
 پیرایه دفاتر و زیب خطب کند

کند شکسته زهره ندارد که در لطفش  
 از تو آفرین و این نامه بر تو  
 خواهم زگر دگر که تاروی رسته  
 تاجت ز لعل تاب و سریر از ذهب کند  
 وین پند با اجازه امر مقدس  
 باز دگر شروع شعر (ادب) کند

قصیده

حکایت است که پاریسی ویژه اویم (۱) خجسته بادی دیبه همایون

خسروالی را بخواجه بزرگ و خداوند مهین فراهم

نایب است ام در روز آدینه دوم پنج در دیده (۲)

پاریسیان ۱۳۱۶

ای ارباب ورج تو دلم شادخوارو شاد	ای نرسک پاریسی حسن طبعی زاد
پروری برگس تر و آهنگ بوش ماد (۳)	هم که بوش باد مرا می ردت تو
ما شامگاه مادم همیچور ز نامداد	تا بنامداد بوسه همیده ز شامگاه
چون پیشتر رخس کیان حسن ییهداد	پیش از بار لغز شادی زده رسید
رخس که بر سپهر بلند آید و گشاد	کوتاه و تنگ یامت یالای خواجده شه
بختید دینه محدا و ندکار و داد	ریسا رخامه دان همایون خسروی
باوش رهوش و دوش و پوش و فروداد	ار عویش اسره زهرنگش آستر
رخواحه کی سپهر همالت مکرده یاد	ماحامه همایون دستیه (۴) نکاشت
ان حامه ریب تر کی گت فرحسته ماد	این دینه را پوش و حوای ز سرنگیر
وی تو نکار گیتی فرامه اوستاد	ای تو زوردار محسن خداپسکان
چونادکه شهریار رصد داده قباد	اندر هر تو بری از صد ورک مهر
هرجا ستادی اصحا فصل و هر ستاد	هرجا هستی آنجا هوش و حردشست
درهای سته را سرانگشت تو گشاد	دلهای هسته را دم جان معش تو بواحت
از سکه راستکاری و رسکه پاکراد	ما راستی و پاکی حاکت سرشته اند
زرا که حر مرشته باشد بدین نهاد	مردم گمان برد که تو خود مرشته

(۱) ویژه - حالم - بویم - محسن (۲) پنج در دیده - حسنه سفره

(۴) بوش ماد - یکی از آهنگ های موسیقی (۴) دستیه فرمان و دستخط

در گوش مردان سعادت چو گره است  
از پامه تو حاوی کلکت شود پدید  
دور است باعداد و تریز یک شد  
تو آسکوی (۲) و نحوش ز آفتاب  
این چامه من پارسی ویژه سته ام  
این پهلوی چکامه سام تو ساحتهم  
سرواده (۵) مرا تو آید کسی سرود  
چون حامه ام وارد از چامه نامرد (۷)  
تا در صه جهان مثل است آن فساها  
دست تر چیره ماد دستان سیستان (۹)  
یودامت رشاند بر تحت تا عدیس  
سالار کامکارت روش چراغ دل  
تاوند ساز (۱۱) مهر کشد کوی حاک را  
گردون رتاب رویت رخسده ماد لیک  
در آستان شه ری چون مه رآسمان  
دانت حدای صحت و بررگی و هوهوش

گفتار مردمان جهان سر سر چوماد  
شبه باعداد چیره کند کوه کی که راد  
ترویژ از هروغ تو حوشتر باعداد (۱)  
تو یستومی و سحی ر تبد ساد  
سود در او رتاری و ترکی یکی عواد (۳)  
تا آسمان ساد بر حامه ام چکامه (۴)  
کس ماسی همال پیاورده سیماد (۶)  
اریشم از عوک (۸) کسند چکامه ما مشاد  
کاند ره رار و یکشب رانده است شهر راد  
واند رو هات بخر تر ار کعت سد ساد (۱۰)  
گردونت رشاند دریای کعبه ما (۱۱)  
حرم دلت ر چیره آن هرحمه راد  
تا گرد کوی حاک نگردد صی ساد (۱۳)  
گیتی هکرد از تو و نامت تهی ساد  
ما هره هریدون ما هر حکیماد  
از تو کروت توان آیت حدای داد

### قطعه

شاه مرثیه قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

حای آردار که گردون اندریں عم حون نارد  
در عرای شاه ماصی کایرد اروی مادر صی  
یک بر تحت همایون شه و چون نارد  
و صغ گریل حون اردیده گردون نارد

- (۱) باعداد - ماعت که او شیروان هفت یکنار در آن نارعام دادی و داندی کردی  
و سب کثرت استعمال معداد شده و معداد کوی را مصور دواقی بدان نام ساحه است  
(۲) آسکون - دریای حرر (۳) بواد - کلمه ، لغت (۴) چکامه - الای یشایی  
(۵) سرواده - قافیه (۶) نی - پارسی قرآن سیماد - دعا هائی که سارو  
مدید (۷) نامرد - کوس (۸) عوک - کماچه - بامشاد - نام مطربی است که  
مثل نکیسای طیر بوده (۹) دستان سیستان - رشتم (۱۰) سد ساد - کتایست در  
اندر و حکمت که حکیم اردقی ابرا مطرم ساخته (۱۱) گنج ماد - گنج باد آورد  
(۱۲) راد سار - قطعه مرکر

### مراغه

مراغه در حدود سیصد و پنجاه کیلومتر  
شاهنشاهی و آباد شده با یکدیگر معجون پیاده  
ساعتی شکر میخوردند لکنه آفرین بسیاره  
گر اندرستی چینی باران این کاه و پیاده  
کوه گزده آن و بالا رفته و هامون پیاده  
در دل معجون می و چند اوزل معجون پیاده  
از گه تکمیل حتی عباد کالمعجون پیاده  
حون و تحت جم مرشک ارتاج افریدون پیاده  
گریبارد نایدش رین مملکت بیرون پیاده  
رین شارت از هواں از چیره از عوب پیاده  
شاهمانی ها از این اقبال روز افرین پیاده  
شوکت سلطانی از آن قامت مودون پیاده  
زانکه مردم از خوردش رشمندگر گون باره  
مصل و سطلیس و تحقیقات املاطون پیاده  
از سن در حسی نشان رنک آذریون پیاده  
از لش معجزند و رحامه اش امون پیاده  
همچنان امری که در تهرین و در کانون پیاده  
از کف دست کریمش معجون قارون پیاده  
حرعی مر سره گردون مینا گون پیاده  
ایکه از مر حده رویت مره بیچون پیاده  
مردم از بالا رنگی همچو مرقلمون پیاده  
آن چنان مشرد که شریان و کامش حون پیاده  
رین سپهر کج و و و رین گسد گردون پیاده  
از حدیش مردمی و در کترش قارون پیاده  
گوهر از ایات ریرد آتش از مصمون پیاده  
تا هم اشک از در چشم مردم محزون پیاده  
عقد مروارید بردیهای سقلاطون پیاده  
و مرار ناصرالدین رحمت بیچون باره

مراغه در حدود سیصد و پنجاه کیلومتر  
شاهنشاهی و آباد شده با یکدیگر معجون پیاده  
ساعتی شکر میخوردند لکنه آفرین بسیاره  
گر اندرستی چینی باران این کاه و پیاده  
کوه گزده آن و بالا رفته و هامون پیاده  
در دل معجون می و چند اوزل معجون پیاده  
از گه تکمیل حتی عباد کالمعجون پیاده  
حون و تحت جم مرشک ارتاج افریدون پیاده  
گریبارد نایدش رین مملکت بیرون پیاده  
رین شارت از هواں از چیره از عوب پیاده  
شاهمانی ها از این اقبال روز افرین پیاده  
شوکت سلطانی از آن قامت مودون پیاده  
زانکه مردم از خوردش رشمندگر گون باره  
مصل و سطلیس و تحقیقات املاطون پیاده  
از سن در حسی نشان رنک آذریون پیاده  
از لش معجزند و رحامه اش امون پیاده  
همچنان امری که در تهرین و در کانون پیاده  
از کف دست کریمش معجون قارون پیاده  
حرعی مر سره گردون مینا گون پیاده  
ایکه از مر حده رویت مره بیچون پیاده  
مردم از بالا رنگی همچو مرقلمون پیاده  
آن چنان مشرد که شریان و کامش حون پیاده  
رین سپهر کج و و و رین گسد گردون پیاده  
از حدیش مردمی و در کترش قارون پیاده  
گوهر از ایات ریرد آتش از مصمون پیاده  
تا هم اشک از در چشم مردم محزون پیاده  
عقد مروارید بردیهای سقلاطون پیاده  
و مرار ناصرالدین رحمت بیچون باره

## ﴿ قصیده ﴾

﴿ در شماره ۳۶ ( ادب ) در ذیل تصویر ( گروگر ) رئیس ﴾

﴿ جمهوری ترانسوال ۲۳ شوال ۱۳۲۲ - ۳۱ دسامبر ۱۹۰۴ ﴾

تا زمر خاکي ایدرخت برومند      مکمل ازین آب و خاک رشته پیوند  
 مادر تست این وطن که در طلبش خصم      بار تطاول بخاندان تو افکند  
 هیبت اگر داش است و غیرت ناموس      مادر خود را بدست دشمن میسند  
 تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر      شکن از او یال و برزو بکسل آراوند  
 ورته چو ناموس رفت نام نماند      خاله باید چو حیوانه پراکند  
 خاله چو بر باد رفت خاله حدارا      حای نماند مده برش توسو گند  
 همچو ( گروگر ) شود بسوگ وطن حمت      هر که نکیرد ز سوک او وطن پند  
 رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد      سوخته در ناع هر بهال برومد  
 دوخته دامان چین شهر بطرورع      سته گریبان ملک همد نایرند  
 پسر دگی انگلیس و مردگی روس      امت کشمیر شد عروس سمرقند  
 شور نشور است در جهان و تو در حواب      گیرم خواب تو مرک تا بی و تا چند  
 خیز که در محرن تو در ده کار      دامان از زر بعل نسیم یا کند  
 رو غم آید خور گذشته رها کن      بی بود آید ما گذشته هم آمد  
 بین ( گروگر ) که ضرب نیشه ایام      بخل امیدش چنان زبای در افکند  
 هر هسش رحمهای تاره بدل زد      تا کفش کرد گردش دی واسفند  
 حاش بدرود گفته با لب خدان      روحش تکبیر خوانده با دل خرسند  
 خاکست اندر دو چشم او رو گوهر      زهر است اندر مذاق او شکر و قند  
 گریه کند زار زار بر وطن خویش      همچون یعقوب بهر گم شده فرزند  
 جان براد تو نیر همچو ( گروگر )      جان بوطن ناز و دل بهر وطن بد  
 رخت فرا بر بریر شهر سیمرع      تا تهی پیش زاع تیره حگر ند



این سخن مبارک بود الهی استخوانم این حدیث و هم از زند  
 از راه اولین هم خردید از آن مؤمن کند بمعصومه اسپند  
 از راه اولین هم خردید از آن مؤمن کند بمعصومه اسپند  
 این حدیث سرائی آب شود استخوان گسوه دماوند  
 از حاکمان نبود نکند یک کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند  
**چامه وطنی**

در ستایش شرکت اسلامی اثر خامه نگارنده در شماره

ششم ادب سال اول خراسان مطابق نهم شوال ۱۳۱۸

۹ و ۱ ژانویه ۱۹۰۱

<p>مرحاک مشکیز تو و آب رنده رود                  مرحاکهای برگل و سرین و آرو (۲)                  قیصر طلوع بردشاک روی و حبه سود                  گونی همیشه وحی رایسان رسد مرو                  از ره صد حریطه در و لعل نا سود                  مرتن دود درشک تو پیرامن سکود                  در کارگاه عشق همی رشته مار و بود                  سوداگران کشور دین از تو برده سود                  اقبال از دریچه حس تو رح نمود                  و نگار عم را آیه دین حق رود                  مان همتی کسید که مرحاکتان درود                  در حاکمان ثروت ما بانک رود رود                  از دودمان غیرت ما بر سپهر رود                  و درشک هر دو دیده چوماهی در آب رود                  اسلام را بدامن دین وصله جهود                  بر سر نهید چاک و در بر کسید رود                  اندر کلام خویش بپاکی و را ستود</p>	<p>ای جبری معانی حاکمان رس درود                  در کارگاه پر دو یا قوت و بهرمان (۱)                  بر آن ستوده کاج سلاطین که درگاه                  بر آن مروحان شریعت که از حدای                  بر خشن کارخانه (شرکت) که هر یکی                  ای خامه مقنس شرکت که آسمان                  آبی که دست غیرت حب الوطن ترا                  نام آوردان عرصه ملک از تو حسته نام                  دولت بر سر سایه چتر تو جای کرد                  ای حامیان شرع پسر که فکر تان                  دشمن درود مروج ما را بدامن یکی                  تا کسی رداغ کودک داش در اوقند                  تاکی و مار عظمت و پدار رشود                  تاکی و آمد دل چوسمند دو آهشیم                  تاکی بدست ملک ترسا همی زقیم                  این خامه را که پرچم رأیات احمی است                  این خامه هست خامه تقوی که کردگار</p>
---	---

این خامه از حریر بهشتی سرده حق  
 پیراهن و عصاه ازین دینه بهتر است  
 یدار دل کسی است برهن که گاه حراب  
 پویند هر که خامه (شرکت) رو در کار  
 تا دو حتم و (شرکت اسلامیان) قای  
 باقه بود نکوتر بی گفت و بی شنوید  
 ران کاهیه سازی برگشتوان و حرد  
 در استری و (شرکت اسلامیان) عود  
 ایرد نوی در رحمت خود بر رخس گدود  
 گفتم پرد روم خود اندر جهان بود

### قصیده

اثر خامه نگارنده محمد صادق الحسینی الفراهانی موقع

عید مبارک نوروز در مدح حضرت امام همام علی بن

موسی الرضا سلام الله و صلواته علیهم اجمعین در

شماره ۱۳ ادب سال اول در ذی القعدة ۱۳۱۸

پایستیم مارس ۱۹۰۱ معروض گردید

جهان جوان شد و عمر دوازده مار آورد  
 رسید عید همیون و باد قرور دین  
 عروس شاخ که او را شد است مایه شوی  
 راعل و سد و مر جان گرفت کابین لیک  
 صحن باغ درون حله های رنگارنگ  
 دهان عنجه گشاید درون تمدلان  
 گرفت لاله بفتوای پیر عشق قدح  
 مفشه بر طرف حو بطالع محمود  
 تا باغ طرب کن که در دره توصوا  
 سیم مرغ سحرگویی و شاخ ببحار را  
 همی تو گوئی روح القدس ز بهر امید  
 شها نظام جهان آنگهی سامان شد  
 اساس عدل نماید درین جهان جاوید  
 بروی بهمن و اسفند در فراز آورد  
 دوباره شاخ سمن را باهتر از آورد  
 محله رفت و صبارا به پیشان آورد  
 زعود و عالی و مشک تر جهاز آورد  
 رخامه ختن و دینه طرار آورد  
 مکر حدیثی از آن لعل دلوار آورد  
 برای عارف و عامی حط حوار آورد  
 شانی از شکن طره ایاز آورد  
 مفشه و سمن و سرو و گلی و راز آورد  
 چو زاهدان نباحات و در بار آورد  
 حاک (قله هفتم) سر نیاز آورد  
 له از دحایر مهر تو رنک و ساز آورد  
 که کردگار ترا معدلت طرار آورد